

نام رمان: به من تکیه کن
(فصل اول)

نام نویسنده: پفک نمکی

ژانر: عاشقانه، اجتماعی



به من تکیه کن



پفک نمک

حق من بوّدی

ولی حالا به نا حق نیستی

حرف حق هر جور باشد دار میخواهد فقط

با عشوه لبخندی زدم و دستم رو روی پای مرد کشیدم :

عزیزم این اهنگ عالییه

لبخند کثیفی زد و نگاهش رو روی صورتتم گذروند :

قربونت برم خوشگل

خیلی ریز به کتی که روی صندلی عقب انداخته بود نگاهی کردم

با دیدن کیف پول لبخند زدم و به سمتش بیشتر خودم رو کشیدم :

عشقم

برق چشم هاش رو حتی توی تاریکی هم میشد حس کرد :

جانم اسمت چیه ملوسک!؟

با عشوه خندیدم:

چی بهم میاد باشم؟

_دلبر

از قصد نفسی روی گردنش کشیدم و اروم توی گوشش زمزمه کردم :

هرچی تو بگی نفس

دستش که روی صورتتم نشست لبخندم پر رنگ شد

دست چپم اروم به سمت عقب رفت و کیف پول رو برداشتم

موهام رو جواری پشت گوش گذاشته بودم که وقتی تکون بخورم بریزه روی صورتم

از قصد لب گاز گرفتم و تکونی خوردم که باعث شد موهام روی صورتم بریزه

حواسش که به موهام پرت شد کیفش رو توی کیف قرمز رنگم گذاشتم و زپیش رو بستم

چشم های خمار شده اش حالم رو بهم میزد

لب هاش که به سمت صورتم اومد جیغ زدم :

گمشو اونور عوضی

با تعجب سرش رو عقب کشید :

چی شدی دلبر

کیفم رو روی شونه اش کوبیدم :

بهت میگم گمشو اشغال

مرد با تعجب ماشین رو متوقف کرد :

دیونه گمشو پایین

دستم به سمت دستگیره در رفت :

همینکار و میکنم عوضی

از ماشین پیاده شدم و در و محکم به هم کوبیدم

بعد از بستن در به سرعت حرکت کرد و رفت

به ساعت نگاه کردم

دو صبح بود

لبخند پر غمی زدم

پاشنه بلند ها پامو اذیت میکرد نمیتونستم راه برم

ارایشمو پاک کردم و روی جدول کنار خیابون نشستم

گوشیمو در اوردم و به نسترن زنگ زدم :

الو نسترن

با صدای گرفته ای گفت:

جانم

-میتونی بیای

با صدای داد مردی از پشت تلفن گوشی رو از گوشم دور کردم:

نسی بیا ببینم کجا رفتی بیا

نسترن اروم گفت:

مشتری دارم فعلا

حتی منتظر ادامه حرفم نشد و قطع کرد

لبخندم از روی درد پر رنگ تر شد

بالأشهر کجا و خونه ی داغون ما تو اسلامشهر کجا ...

از جام بلند شدم و بی هدف شروع به راه رفتن کردم

بعد یک مدت کفش هامو از پام در اوردم

پابرهنگی بهتر از تحمل این کفش ها بود...

-هورام

هورام بیدار شو

به سختی چشم هام رو از هم باز کردم :

بلهههههه

-مشرتری داری بله و بلا! پاشو ببینم عین خَر میخوابه

برو بابایی بهش گفتمو پتو رو روی سرم کشیدم :

ول کن بابا

دیشب کل راهو پیاده اومدم دارم میمیرم یعنی

روی تخت نشست :

میگم مشترتی داری

بیا کارشو راه بنداز بعد دوباره بخواب

با اخم از جام بیدار شدم :

باشه بیارش تو

چند دقیقه آی گذاشت که پسری وارد شد

با عشوه روی صندلی نشست

با صدای نازکی گفت :

سلام من تارا ام

ابرو بالا انداختم و نگاهش کردم :

ها

تا خواست حرف بزنه خمیازه آی کشیدم :

باشه باشه نمیخواد بگی

خب چکار کنم؟

وسایل و آماده کردم و کنارش نشستم

خب فقط دست و پا؟

لب گزید :

اره عزیزم

خب در بیار شلوار تو دیگه

با خجالت نگاهم کرد :

میشه ...

میشه برید بیرون من در بیارم

با تعجب نگاهش کردم :

بکش پایین دیگه نرینی

با تعجب گفت :

جلوی شما!؟

اخره ...

کلافه گفتم :

باشه بابا چقدر ور میزنی من رفتم

از اتاق بیرون اومدم

تاپ شلوارک مشکی تنم بود

مردی روی صندلی نشسته بود و سرگرم کار با گوشی بود

داد زدم :

مگه اینجا کاروانسراست سرتو انداختی اومدی تو داداش

با تعجب سر برگردوند و بلند شد

بی حرف بهم خیره شد

به سمتش رفتم :

هوی کری؟

دوباره بی حرف بهم خیره شد

با کف دست به سینه اش کوبیدم :

با تو ام ها

بی حرف مچ دستم رو گرفت و از روی پیرهنش برداشت

نمایشی روی لباسش رو تکوند و پوزخند زد

اما باز هم حرفی نزد

با عصبانیت به سمت در رفتم :

نخیر

پس تو ادم بشو نیستی

برو بیرون بینم مرتیکه ...

تا خواستم حرفی بزنم نسترن از دستشویی بیرون اومد :

چته هورام

با اخم گفتم :

این کیه ؟

نسترن نگاهش به سمت مرد رفت :

وای آقای سماوات من عذر میخوام این دوستم یکم دیوونه اس

مرد با پوزخند روی صندلی نشست و بدون اینکه به نسترن نگاه کنه سر تا پای من رو برانداز کرد :

مشخصه

پس لال نبود

صداش چه خفن بود

دهن باز نگاهشون کردم

به سمت نسترن گفتم :

نمیخوای بگی این کیه ؟

نسترن لبخندی رو به مرد زد :

ما میریم الان میایم ببخشید ...

من رو کشید پشت اپن و نشست :

احمق چکار میکنی این مالک کل اون ساختمون تجاریه اس که قراره بریم دو تا صندلی توش اجاره کنیم

با تعجب نگاهش کردم :

دروغ ؟؟؟؟

نگاهم کرد :

نه واقعا هم حقیقت

خب اینجا چکار میکنه ؟

+رفته بود به اون یارو تارا سر بزنه

از اونجایی که تارا ماشینش خرابه این گفت میرسونتش

منم تا در و باز کردم دیدم اینه گفتم خودشیرینی کنم دعوتش کردم داخل

که توهم

با کف دست به پیشونی ام کوبیدم :

ناموسا ؟

سر تکون داد :

اره

با لبخند از جام بلند شدم و به سمت مرد رفتم

روی صندلی نشستم

لبخند مصنوعی زدم :

عه هه هه سلام

من هه هه

بدون اینکه نگاهم کنه گوشی اش رو بلند کرد :

پاور بآنک دارید نسترن خانم ؟

نسترن از اسپزخونه بیرون اومد :

بله داریم اقا حسان یک لحظه صبر کنید

اعتماد به نفسم رو از دست ندادم

سرم رو خاروندم :

عه هه اسمتون حسامه؟

باز نگاهم کرد

انگار نه انگار که اونجا حضور داشتم

با اومدن پاور بآنک سرش رو بلند کرد :

متشکرم

خواهش میکنم اقا حسان

با تعجب گفتم:

حسام حسان

نسترن گفت :

حسان

اهان بلندی گفتم

صدای تارا او مد :

هورام جون نمیاید ؟

نگاه مرددی به حسان و نسترن انداختم و از روی صندلی پاشدم :

با اجازه

باز هم نگاهم نکرد

کار تارا با هزار تا جیغ و داد و نفرین تموم شد

خیلی کم مو بود

با فکر اینکه حسان همجنسگراست لبخند شیطونی زدم:

تارا جونی

با سختی لیوان اب قندی ک توی دستش بود رو روی میز گذاشت :

وای مردم

جانم هورام جون

چشمک زدم:

میگم این حسان عجب پسر خوشتیپیه ها !

با تعجب نگاهم کرد :

حسان خودمون ؟

+اووووووم

لبخند کشداری زد :

وای خیلی به جون تو هر وقت باهم میریم بیرون همه چشماشون در میاد

دست روی دستش گذاشتم :

ای شیطون

دستش رو پس کشید :

آی وای نه اونجوری دوستمه

جاست

فرزند

نگاهش کردم:

عاره خب ...

از روی صندلی بلند شد و با ناز دستی موهاش کشید :

اره خب.....

در و باز کرد :

بازم مرسی هورام جون

حسان عزیزممم

با فضولی سرم رو از در بیرون اوردم و به حسان که کتتش رو از روی صندلی بر میداشت زل زدم

تارا کیف پولش رو در آورد و با نگاه سوالی بهم خیره شد

حسان با لبخند به سمتش رفت :

قبلا حساب شده عزیزم

تارا لب ورچید :

عه چرااااا بد نشوووو حسان

حسان کتتش

رو تنش کرد :

بریم ؟

تارا کمی تعلل کرد:

اینجوری که همیشه !

عیب نداره جبرانش میکنم امشب عزیزممممم

خنده ی ارومی در انتهای جمله اش کرد و رو به من گفت :

مرسی هورام جون

لبخند دندون نمایی زدم :

خواهش

اما حسان چیزی نگفت

بی حرف به سمت در رفت و کفش هاشو پوشید

نگاهی به تیپش کردم

شلوار جین

پیرهن ابی روشن و کت شیری رنگ

موهای کوتاهش رو به سمت بالا حالت داده بود

ته ریش داشت و رنگ پوستش گندمی بود

تارا گفت :

نسترن جون ؟

حسان اروم گفت :

رفت بیرون بیا عزیزم

تارا هم کفشش رو پوشید و بعد از تشکر دوباره پشت حسان بیرون رفت

با رفتنشون روی مبال نزدیک به خودم نشستم و ادا شو در اوردم

مرتیکه همجسنباز

اه اه با اون قیافه داغونش

داهاتی

بلد نیست چجوری رفتار کنه

منو ندیده میگیره

انقدر فحشش دادم و ازش ایراد گرفتم که دلم خنک شد

گوشیمو برداشتم و اینستا رو چک کردم

چیز خاصی نبود

چند تا پیشنهاد دوستی و اینجور چیزا

چند ساعتی بی هدف توی گوشی بودم که تلفنم زنگ خورد

با دیدن شماره تلفن نفسم توی سینه ام حبس شد

چرا باید بهم زنگ بزنه ؟؟؟؟

(حسان)

به ارومی سیب ها رو توی سینک ریختم

هرکاری میکردم

نشم فراموش

لعنت به حسی که

گفتم در گوشت

لعنت به پاییز و

لعنت به تابستون

لعنت به هر فصلی که سر میکنی با اون

با وسواس خاصی هر سیب رو زیر اب میگرتم

بعد از تموم شدن کارم با دستمال تمیزی سیب هارو خشک کردم و توی سبد گذاشتم

یکی از سیب های قرمز و درشت رو برداشتم و با چاقو پوست کندم

با لبخند به دکور تمام سفید خونه ام خیره شدم

صدای اهنگ اوج گرفته بود

لعنت به ایان و

روز های بارونی

لعنت به حالی که

دلواپس اونی

روی صندلی میز نهار خوری نشستم و تکه ای از سیب رو توی دهنم گذاشتم

بد نبود کمی توی نت بگردم

(هورام)

سه روز بعد ...

رژ تیره ام رو روی لبم تمدید کردم و توی اینه به خودم خیره شدم

اصلا از این چهره ام خوشم نمیومد ...

دستی به مانتوی جلو بازم کشیدم و تاپ سفید رنگم رو جا به جا کردم

شال بلند مشکی ام رو روی شونه ام انداختم و موهام رو باز روی شونه هام ریخته بودم

پوزخندی به اینه زدم

دیگه ترنم مظلومی وجود نداشت

این من بودم هورام!

اسمی که خودم برای خودم انتخاب کرده بودم

دوست نداشتم با اسمی که پدر و مادرم با عشق برام انتخاب کردن

توی این لجن غرق بشم

سری تکون دادم تا از فکر بیرون بیام

داد زدم:

نسترن بمیری بیا دیگه

از اتاق بیرون اومد

با تعجب نگاهش کردم

مانتوی ساده مشکی و شال قرمز سه متری با شلوار جین و کفش مشکی

ارایشش هم فقط خط چشم و رژ کالباسی رنگی بود

نگاهش کردم:

چرا انقدر سر سنگین؟

موهاشو که اتو کرده بود و از فرق باز کرده بود رو جلوی اینه مرتب کرد:

چون داریم میریم مخ این حسان و بز نیم

اگه اون اوکی بده خیلی راحت میتونیم از اون زنیکه وحشی دوتا صندلی مشتی بگیریم

با تعجب نگاهش کردم:

خب چه ربطی به تیپت داره

چشمک زد ؛

چونکه باید از راه سادگی وارد شد

دستی تو هوا تکون دادم:

برو بابا اون مرتیکه اصلا ادم نیست که بخوای بخاطرش تیپت رو عوض کنی

سوییچ پراید داغونش رو از روی این برداشت :

نمیفهمی اینا رو که

کفش هامو پوشیدم :

منکه بعدش میرم پیش سپهر باید دلبر باشم !

به تایم اشاره کرد ..

اره خب مخصوصا با اینا

چشمکی زدم:

تو که خودت بیشتر از من واردی

در و باز کرد :

صد در صد

با خنده و شوخی سوار ماشینش شدیم و به سمت ساختمون تجاری حرکت کردیم

تقریبا چهل و پنج دقیقه ای طول کشید تا رسیدیم

با دیدن حسان که مشغول گل خریدن از دختر بچه ای که کنار خیابون وایساده بود بینی ام رو چین دادم:

اه اه اینو لابد واسه اون پسره تارا داره گل میخره !

نسترن خندید :

چرا گیر دادی به این بدبخت

اخم کردم:

ندیدی جوابم رو نمیداد

ماشین رو پارک کرد و گفت:

خب حالا

دستی به صورتش کشید و از ماشین پیاده شد

با بی حوصلگی پوفی کردم :

اول صبحی با دیدن مرتیکه همجنسباز حالم خراب شد

از ماشین پیاده شدم

نسترن ماشین رو قفل کرد و به سمت حسان دودید :

سلام اقا حسان روز خوش

حسان با لبخند به سمتش برگشت:

سلام نسترن خانم

روز شما هم بخیر

نسترن با لبخند گفت:

چه گل های زیبایی

به سمت دخترک رفت و دستی به صورتش کشید:

چه خانم کوچولوی زیبایی

به ماشین تکیه داده بودم و با اخم نظاره گرشون بودم که نسترن با لبخند گفت:

هورام جان

ابرو بالا دادم :

هوم ؟

حسان بی توجه به صحبت های کوتاه من و نسترن سه تا پنجاه تومنی در آورد و به دخترک داد:

بیا نرگس جان

با تعجب نگاهش کردم

دختر با لبخند تشکر کرد و رفت

به سمتش رفتم:

خیریه هم داری ماشالا نه ؟

نگاهی کرد و پوزخند زد:

نسترن خانم ، رها طبقه سوم منتظرتون هستند

فقط ...

نسترن با لبخند صمیمی گفت:

بله

حسان سر تاپای من رو نگاه کرد:

البته فقط شما ...

هماهنگی های لازم شده از فردا میتونید کارتون رو شروع کنید

نسترن با تعجب گفت:

فقط من ؟

لبخند زد :

پس کیی ؟

نسترن رو به من کرد:

دوستم ؟

با تعجب دور و اطرافش رو نگاه کرد

: پس چرا تشریف نیاوردن ؟

با اخم گفتم :

یعنی منو نمیبینی نه ؟

با لبخند رو به نسترن کرد:

بفرمایید منم کار دارم باید برم

قدم اول رو برداشت که داد زدم:

مرتیکه همجنسباز بدبخت

صد سال سیاه نمیومدم اینجا کار کنم

فکر کردی که چی

با اون قدت

بابا لنگ دراز نردیون

ازت متنفرم

متنفر

عوضی

به سمتم برگشت

تک خنده ای کرد که باعث شد فقط سمت چپ لبش بالا بره

رو انگش اشاره و میانه رو بالا آورد و روی پیشونی گذاشت :

روز خوش نسترن خانم

وا رفته بهش خیره شدم

انقدر خونسرد

مگه میشد

این همه حرف بارش کردم

اصلا فهمید

نکنه واقعا روحم

با تعجب گفتم:

نسترن

هوی نسترن

با لبخند گفت:

هوم؟

-منو میبینی؟

+خل شدی چرا نبینمت

-فکر کردم روح شدم از بس نگاه نکرد بهم

با لبخند کشدارگی گفت:

چقدر جذابه

وای خط اتو ی لباساش رو دیدی

موهاش وای

چقدر تمیزه

رو به من کرد:

اونوقت تو کپک زدی از بس گفتم برو حموم

اداشو در اوردم :

من چی میگم تو چی میگی

ندیدی چجوری باهام رفتار کرد

بعد تو از حموم رفتنش حرف میزنی

انگار تازه به خودش اومد :

وای راست میگی ها

گفت فقط من

پس تو چی

دستامو مشت کردم :

نمیدونم

ازش متنفرم

حال بهم زنه

با ناراحتی گفت:

باید باهاش حرف بزنی

شاید اوکی شد

به سمت مجتمع راه افتادم ؛

تو برو کارتو اوکی کن من خودم باهاش حرف میزنم

نسترن باشه ای گفت و راه افتاد

به اینکار خیلی احتیاج داشتم

سه ماهی دنبال این صندلی ها تواریشگاه بودم

نمیشد بخاطر این مرتیکه احمق از دستش بدم

بغض قصد خفه

کردنم رو داشت

دستامو بیشتر مشت کردم

تا شاید فشار ناخون های بلندم و سوزش کف دستم از اشکم جلوگیری کنه ..

حسان

به ارومی کیفم رو روی میز گذاشتم و کت م رو روی جا لباسی اویزون کردم

با صدای در با صدای ارومی گفتم:

بله!

خانم احمدی وارد شد:

اقای سماوات

خانمی با شما کار دارن ...

طبق عادتم ابروی راستم رو بالا دادم:

کی؟

میگن اسمشون هورامه

سر تکون دادم :

بگو بیاد داخل

به دقیقه نرسیده بود که در زده شد

با صدای محکمی گفتم :

بفرمایید

دختر وارد شد

قدش خمیده شده بود و دست هاشو مشت کرده بود

هر چند دقیقه یکبار اب دهنش رو قورت میداد

ابروی سمت راستش تیک گرفته بود و نفس های عمیقی میکشید

انگار استرس شدیدی داشت

اروم زمزمه کرد :

میتونم بشینم ؟

سر تکون دادم :

البته بفرمایید ..

روی صندلی نشست

ازمچاله شدنش روی صندلی مشخص بود که معذبه

اروم شروع به بازی با دسته صندلی کرد

انگار داشت جمله ها شو مرتب میکرد

نفس عمیقی کشید :

من

من بابت این رفتارم عذر میخوام

ابرو بالا دادم:

کدوم رفتار ؟

پوفی کشید:

من

به اینکار نیاز دارم

دو دستم رو زیر چونه ام گذاشتم و به سمتش خم شدم :

خب چه

کمکی از دست من بر میاد ؟

-اجازه بدید بمونم

منم

منم قول میدم دیگه

دستم رو بالا اوردم و کف دستم رو به نشونه بسه به سمت صورتش گرفتم :

قول نمیخوام

عذر خواهی هم

ابرو بالا دادم:

نه

نمیخوام

با استرس گفت :

پس چی

-باید ...

با استرس گفت :

پس چی

-باید

لبخند مرموزی زدم :

عوض بشی

-یعنی چی

به سر تا پاش نگاه کردم :

این تیپ

تیپ سرکار نیست

سرش رو خاروند :

نمیفهمم

-لباس های سرسنگین

نه باز نه کوتاه

ارایش هم زیاد نه

محیط محیط کاریه خانم

اروم سرش رو پایین انداخت

حس کردم بغضش گرفت

سعی میکرد گریه نکنه

نفس عمیقی کشید :

باشه

سر تکون دادم :

کار دوستتون اوکیه اما شما دو هفته امتحانی هستید تا ببینیم تغییر میکنید یا نه

باشه ی ارومی گفت

به در اشاره کردم :

مرخصید

سعی کرد از روی مبل بلند بشه

نفس های سنگینش نشون دهنده بغضش بود اما من از اینکه شاید یک تحول توی زندگیش باشم لبخند به لب رفتنش رو نظاره کردم

با بسته شدن در گوشی تلفن رو برداشتم و با سالن زیبایی اومدنش رو هماهنگ کردم

#هورام

چهار روزی از استخدام توی اون ارایشگاه میگذشت

همه چیز اوکی تموم شد

بخاطر تولد سارا که اخر هفته بود مجبور شدم چند ساعتی توی پاساژها بگردم

که تلفنم زنگ و ایدا ازم خواست تا برای نظر دادن برای سفره عقدش به خونه شون برم

شام و اونجا موندم و ساعت ۱۲ راهی خونه شدم

با دیدن خیابون خالی ته دلم لرزید

خونه شون محله ی پایینی بود

تا خونه مون نیم ساعتی فاصله بود

کمی به تاریکی که عادت کرده بودم متوجه صدای خش خشی شدم

با تعجب سرم رو برگردوندم

مردی روی زمین نشسته بود و روی مرد دیگه ای خم بود

با ترس گفتم:

کی اونجاست

مرد سرش رو بالا آورد

با دیدن چشم های سفیدش و دور دهن خونی اش قدمی به عقب رفتم

مرد از روی جسم بی جون روی زمین افتاده بلند شد و به سمتم قدم برداشت

جیغ بلندی زدم و ناخودآگاه جهت مخالفت شروع به دویدن کردم

صدای پاش میومد

با کفش های پاشنه بلند واقعا دویدن سخت بود

کیفم رو روی دوشم انداختم

پای راستم پیچ خورد که باعث شد روی زانو بی افتم

از درد خم شدم

سریع کفش هامو از پام در اوردم و دست راستم گرفتم

با دیدن فاصله مون به سختی بلند شدم و لنگ لنگان شروع به حرکت کردم

کمی گذشته بود که حس کردم دیگه پشتم نیست

با دیدن ماشین مشکی رنگی با ترس دست تکون دادم

بدون توجه به راننده خودم رو توی ماشین انداختم و با ترس جیغ زدم :

لطفا حرکت کنید ...

(حسان)

کلافه شیشه مشروب رو روی تخت عاطفه انداختم

با صدای ارومی گفتم:

من...

من دارم میرم

با لباس خواب حریر سفیدی از توی دستشویی بیرون اومد

موهای مشکی رنگش رو روی شونه اش ریخته بود

با ناز اومد سمتم و لبم رو بوسید :

نرو حسان

سرد توی چشم هاش خیره شدم:

بسه واسه امشب

روی زانو نشست:

اما من هنوز خسته نشدم

دستش که به کمر بندم رفت گفتم:

نه

چشمک زد :

بدت نمیاد

قول میدم

دستم رو دور موهایم پیچوندم:

شروع کن.

لبخند دندون نمایی زد و با مهارت کارش رو شروع کرد

موهانش رو میکشیدم و سرش رو تکون میدادم

کمی که گذشت حس کردم ارضا میشم

سرش رو بیحرکت نگه داشتم تا وجودم خالی بشه ...

بعد از تموم شدن کارم شلوارم رو پوشیدم

عاطفه با ناز گفت:

یعنی نمیخواهی شب بمونی؟؟

دستی توی موهای کوتاهم کشیدم:

نه!

لب ورچید:

فقط من رو برای رابطه میخواهی؟

سوییچ و کیف پولم رو برداشتم و به سمت در رفتم

با صدای ارومی گفتم:

شاید

منتظر واکنشش نبودم و از خونه بیرون زدم

خونه عاطفه، خونه ی قدیمی سمت پایین شهر بود

سوار ماشین شدم و به سمت خونه حرکت کردم

کمی گذشته بود که متوجه دختری که کنار خیابون ایستاده بود و برای ماشین دست تکون میداد شدم

تاریکی خیابون باعث میشد چهره اش رو نبینم

ماشین رو نگه داشتم

دختر با ترس سوار ماشین شد

با ترس جیغ زد:

لطفا حرکت کنید

سر برگردوندم

هورام بود

سر تکون دادم و بی سوال ماشین رو روشن کردم

هورام :

از ترس نفس نفس میزدم

به راننده نگاه کردم

نیم رخ اشنایی داشت

کمی گذشته بود که از اینه نگاهم کرد

حسان بود

اروم گفت :

خوبید ؟

با ترس سر تکون دادم:

ب..بله

چی شده بود ؟

با لکنت گفتم:

ن..نمیدونم یکی .. یکی دنبال افتاده بود

اینه رو درست کرد و آهانی گفت

اهنگ انگلیسی ارومی پخش میشد

با استرس گفتم:

مسیر شما کدوم سمته

ابرو بالا داد:

من

لبخند تلخی زدم :

خب پس ممنون میشم همینجا پیاده میشم مسیرمون به هم نمیخوره

ماشین رو بی حرف نگه داشت و نگاهم کرد

با ناراحتی از ماشین پیاده شدم

عوضی حتی یک تعارف هم نکرد

شیشه رو پایین داد:

راننده تون نبودم که پشت بشینید بفرمایید جلو برسونمتون

با شک نگاهش کردم :

یعنی واقعا میخوايد منو برسونید ؟

ابرو بالا داد :

ظاهرا که اینطوره

سوار قسمت شاگرد ماشین شدم و تکیه دادم

نگاهم کرد :

خونه تون کجاست ؟

ادرس رو دادم

تازه به لبش توجه کردم

قرمز بود

جای رزش حتی روی پیرهنش مونده بود

لبخندی از روی شیطنت زدم

به سمتش خم شدم اروم توی گوشش طوری که نفسم به گردنش بخوره زمزمه کردم :

رژ قرمز روی لبتون رو پا ک کنید

دستش روی فرمون مشت شد

هورام :

خواست به سمتم خم بشه که لبخندم پهن تر شد

روی صندلی نشستم و خودم رو ازش دور کردم

اگه بهش نزدیک میشدم میتونستم خوب پولی به جیب بزنم

هم خوشتیپ بود هم پولدار

بهتر از تو هر مهمونی بغل یکی بودن بود

از این فکر اینه رو از توی کیفم در اوردم و رژ زرشکی رنگم رو تمدید کردم

نگاهش به من بود

به ارومی لبم رو گاز گرفتم و بهش خیره شدم

نفس ارومی کشید و به رو به رو خیره شد

سرم رو جووری تکون دادم که شالم شونه هام افتاد

دستی توی موهام کشیدم و به سمتش خم شدم

با صدای ارومی گفتم :

اقا حسان

دستی توی موهایم کشید:

بله

انگشت اشاره ام رو روی لبش کشیدم:

اینو پاک نمیکنید

تمام مدت نگاهش به لب های زرشکی رنگم بود

نفس عمیقی کشید و ماشین رو نگه داشت

به سمتم خم شد با صدای سردی گفت:

چی میخوای

لبخند زدم و لبم رو گاز گرفتم

به لب هاش خیره شدم:

هیچی

دستی به موهایم کشیدم:

هوم

روی صورتم خم شد و دستی به لبم کشید :

خوش رنگه

لبخندم عمیق تر شد :

از اون قرمز رو لبتون خوش رنگ تره ؟

چشمک زد:

چطور

توی صورتش نفس کشیدم :

همنیجوری

خندید

خواستم چیزی بگم که لب هام اسیر لب هاش شد

دست راستش رو توی موهام کرد و محکم موهام رو دور دستش قفل کرد

نفسم بالا نمیومد

با خشونت گاز میگرفت و برای نفس کشیدن هام فرصت نمیداد

به سینه اش چنگ زدم

سرش رو عقب برد

نفس عمیقی کشیدم

خمار نگاهم میکرد

با لبخند نظاره گر بیرون رفتن ماشینش از کوچه شدم

در و باز کردم و وارد خونه شدم

نسترن نبود

وسایلم رو روی میز انداختم و لباسم رو با تاپ شلوارک صورتی رنگی عوض کردم

با دیدن فلشی که از جیب مانتوم افتاد

با تعجب به فلش خیره شدم

فلش مشکی رنگی که سرش یک نگین داشت

به سمتش رفتم و توی دستم گرفتمش

شاید فلش اهنگ های نسترن بود

با همین فکر فلش رو توی لب تاب گذاشتم

به جز چهار تا فیلم چیزی نداشت

با تعجب یکی از فیلم هارو پلی کردم

صفحه سیاه رنگی تلوزیون رو فرا گرفت

جمله ی قرمز رنگی روی صفحه نقش بست

معنی جمله رو نمیدونستم

کمی گذشت که دوربین روی زن برهنه ای که روی تخت قرمز دراز کشیده بود رفت

نگاهش کردم

مردی وارد اتاق شد

اندام ورزیده ای داشت و رنگ پوستش سبزه بود

شلوار به تن داشت

روی تن زن خیمه زد و اروم شروع به بوسیدنش کرد

با دیدن این صحنه دستم رو روی لبم کشیدم

با شنیدن صدای زن حالم عوض میشد

به این فکر نمیکردم که این فلش از کجا اومده

فقط به اوج رسیدن فکر میکردم

پاهامو از هم باز کردم و به تصویر رو به رو خیره شدم

شلاقی دست مرد بود

با هر اشتباه زن یک رد قرمز به تن سفید رنگش اضافه میشد

ناخودآگاه خودم رو جای زن و حسان رو جای مرد میذاشتم

بعد از به اوج رسیدن زن مرد دست هاشو بست و یک سطل یخ آورد با دیدن یخ لب گزیدم

یخ هارو جای ، جای بدن زن میگذاشت و زن با هر بار فرار گرفتن یخ روی بدنش ناله ای سر میداد

کمی گذشته بود که ناله ها بلند و بلند تر میشد

صدای تلفنم باعث شد من بی فکر به سمت موبایل برم

شماره ناشناس بود

بدون توجه به صدای بلند ناله ها تلفن رو جواب دادم

حسان بود :

سلام

با تعجب گفتم :

سلام بفرمایید

خندید :

انگار بد موقع مزاحم شدم

تازه متوجه فیلم شدم

ضربه ای به پیشونی ام زدم و فیلم و بی صدا کردم

با استرس گفتم :

نه بچه همسایه جیغ میزنه

با صدای بلند تری خندید :

اهااان

-اقا حسان شماره منو از کجا آوردید

+ از نسترن گرفتم

أهانی گفتم :

خب کاری داشتید

+ میخواستم به مهمونی دعوتتون کنم

با تعجب گفتم :

مهمونی

اونم منو ؟

+ بله مشککش چیه

_اما شما تا چند وقت پیش جوری رفتار میکردید که انگار من رو نمیبینید و وجود ندارم

سرخوش خنده ای سرداد :

اون برای قبل بود

با تعجب سر تکون دادم :

کی ؟

کمی راجع به مهمونی فردا شب توضیح داد و قطع کرد

نفس عمیقی کشیدم

مهمونی ها دیگه برام خسته کننده شده بود

از وقتی پدر و مادرم فوت شده بودن به این کار ها عادت کرده بودم

پدرم نقاش بود

یک روز از روی چهار پایه می افته و کمرش اسیب میبینه

دیگه نمیتونست کار بکنه

مادرم با لباس شستن خرجمون رو میداد

یک روز که پدرم بیرون رفت ماشینی بهش میزنه و در جا فوت میکنه

مادرم که عاشق پدرم بود و ناراحتی قلبی داشت با شنیدن این خبر ایست قلبی میکنه و جا در جا فوت میکنه

من میمونم و چهار تا اسباب اساسیه و یک خونه اجاره ای

صاحبخونه بعد از دو ماه عذرم رو خواست

نه پولی داشتم نه جایی واسه رفتن

دو سه روزی پارک نشین بودم که با نسترن آشنا شدم

کار اصلی ما ارایشگری نبود

ما دزدی میکردیم

از کیف مشتری های پولدارمون پول بر میداشتیم

توی مهمونی ها هم وقتی همه دنبال عشق و حال بودن از کیفشون دزدی میکردیم.

با صدای در از جا بلند شدم

نسترن با خستگی وارد خونه شد

با لبخند سمتش رفتم :

خوش اومدی

با تعجب ابرو بالا انداخت:

خودتی هورام ؟

کیسه های خرید رو از دستش گرفتم:

یبار من ادمم اگه گذاشتی بمونم

سر تکون داد و وارد خونه شد

روی نزدیک ترین صندلی نشست :

اخیش مردم یعنی

این ماشینم همیشه خرابه

حسان :

نگاهی به شلاق توی دستم کردم

لبخند زدم

خودم درستش کرده بودم

دستی روی بافتش کشیدم

نازی به سمتم اومد

اروم پارس کرد

به سمتش رفتم

روی زانو نشست و دست هاش رو جلوی سینه اش مشت کرد

دستی به موهای کوتاهش کشیدم

با لبخند سرش رو تگون داد

تن لاغر و سفیدش رو دوست داشتیم

از ترس پوستش دون دون شده بود و تنش میلرزید

شلاق رو روی شونه اش کشیدم

کمی خودش رو عقب کشید

نشون دهنده ی ترس زیادش شده بود

روی مبل نشستیم و به جلوی پام اشاره کردم

اروم و با عشوه چهار دست و پا به سمتم اومد

پای راستم رو روی سرش گذاشتم

اروم پارس کرد :

همیش دختر خوب

نترس

بہت اسیبی نمیرسوندم

وقتی میترسید نباید بهش شوک وارد میکردم

من تکیه گاه اسلیوم بودم

باید به من تکیه میکرد نه اینکه از من بترسه

باید به این که من کاری به جز خوبی اش نمیکنم

با کف پام شروع به نوازش موهاش کردم

خودش رو لوس میکرد و باسنش رو تکون میداد

بعد از نیم ساعتی که کامل زیر پام بود و اروم شد دستی به سرش کشیدم :

خوبی ؟

روی زانو نشست

و اروم گفت:

بله سرورم

خوبه

با شیطنت نگاهم کرد :

سرورم

ابرو بالا دادم و سوالی نگاهش کردم

به پایین تنه ام نگاه کرد:

میشه ؟

از روی صندلی بلندشدم:

نه

لب ورچید:

چرا ؟

به سمت حموم رفتیم :

دنبالم بیا

چهار دست و پا به سمتم اومد

در حموم رو باز کردم و به سمت وان هدایتش کردم :

ده دقیقه فرصت داری خودت رو کاملا تمیز کنی

لبخند زد :

چشم

بعد از بستن در به سمت اتاق سفیدم حرکت کردم

تخت مرمر از سفیدی برق میزد

چاقو هامو روی میز اهنی گذاشتم و بعد از ضد عفونی کردنشون بالشت سفید رنگی روی تخت مرمرم گذاشتم و ظرف اب گرم و دستمالی آماده کردم

به سمت حموم رفتیم

نازی با لبخند توی وان دراز کشیده بود

به سمتش رفتیم و با لبخند مرموزی بغلش کردم

خیسی تنش لباس منو هم خیس میکرد

دمپایی هاشو پاش کردم و کمکش کردم سرپا بشه

حوله ی سفید رنگش رو تنش کردم و اروم شروع به خشک کردن موهایش کردم

بعد از اینکه کامل خشک شد دستی زیر پاهاش انداختم و اروم بلندش کردم

یک دستم رو روی کمرش و دست دیگه ام رو پشت زانوهاش گذاشته بودم

دست هاشو به نرمی دور گردنم حلقه کرد و خندید

به دندون های سفید و یک دستش خیره شدم

به اتاق که رسیدیم به نرمی با پنجه ی پا روی زمین فرود اومد

در حالی که دستکش هام رو دست میکردم گفتم :

حواله ات رو داخل کمد بذار و دراز بکش

سریع اطاعت کرد

این بازی رو دوست داشت

چاقوی نوک تیز باریکی رو برداشتم

دسته ی مشکی با خط های طلایی رنگی داشت

لبش رو گزید

نوک چاقو رو اروم روی سینه اش گذاشتم

از قبل چاقو رو ضد عفونی کرده بودم

کمی فشار دادم که ناله ی ارومی سر داد

چاقو پوستش رو خراش نداده بود بلکه ناله از شدت لذت بود

لبخند مرموزی زدم و چاقو رو روی بدنش شروع به حرکت دادن کردم

بدون اینکه خراشی روی بدنش ایجاد بشه حرکت میدادم

خنکی چاقو باعث میشد قلقلکش بیاد

دستش رو روی شکمش گذاشت و با خنده نگاهم کرد

اخم کردم

متوجه کارش شد و سریع دستش رو از روی شکمش برداشت

سر تکون دادم و دست هاش رو به دستگیره ها چرم کنار تخت بستم

سعی داشت ترسش رو نشون نده

کمی با دستمال و مواد مخصوص روی شکمش رو ضد عفونی کردم و ضبط رو روشن کردم

حس تحقیر بالایی داشت

اینکه با نگاه سردم به جای جای بدنش خیره میشدم و هر جور که دوست داشتم با بدنش بازی میکردم رو دوست داشتم

دستی بین پاش کشیدم خیس خیس بود

اروم با دو انگشت شروع به بازی با نازش کردم

لب گزید و پاهاشو بست

ضربه ای به بالای شکمش زدم

آی ارومی گفت و بین پاهاشو باز کرد

شروع به بازی کردم

اروم روی حساس ترین نقطه اش میکشیدم

موسیقی صداس همراه کارم بود

به خودش میپیچید و نفس های کشدار میکشید

قبل از اینکه ارضا بشه دست کشیدم

نفس نفس میزد و با تعجب به صورتم خیره شده بود

لبخند مرموزی زدم و اروم حرف p رو روی شکمش کشیدم

زخم خیلی سطحی ایجاد شد

خم شدم و خون روی زخمش رو بوییدم

زخمش رو لیس زدم

خون حالم رو خوب میکرد

گرمی خون باعث میشد بیشتر از قبل معتادش بشم

لبش رو گاز میگرفتم و نفس های عمیق میکشید

چاقو رو توی دستم جا به جا کردم و کنار حرف P حرف e رو هم نوشتم

با ولع شروع به لیس زدن روی زخمش شدم

اه میکشید و از درد شکمش رو بالا پایین میکرد

بعد از نوشتن t به بوم نقاشی ام خیره شدم

Pet

لبخند کجی زدم و لیس محکمی روی شکمش زدم

به سمت گردنش رفتم و گاز ارومی گرفتم

با صدای نازکش گفتم:

سرورم

با چشم های خمار نگاهش کردم

لب گزید:

بیشتر بیشتر

خون دیوونه ام میکنه

دستی روی لبش کشیدم:

میدونم کوچولو

اما برای امروز خون بازی کافیه

-اما...

با گذاشتن لب هام روی لب های نازکش فرصت تموم کردن حرف رو بهش ندادم

با حس نفس گرم روی صورتم چشم هام رو باز کردم

نازی توی بغلم خوابیده بود

اروم از روی تخت بلند شدم و پتو رو روی تن برهنه اش کشیدم

بعد از پوشیدن شورت و شلوارم جلوی آینه وایسام

دستی به موهام کشیدم

شب خوبی بود

نگاهی به صورت کبودش انداختم

کنار لبش پاره شده بود

پوزخندی زدم و بعد از برداشتن تلفن از اتاق بیرون اومدم

شماره اخس رو گرفتم

بعد از کمی گذشت زمان صدای خشدارش توی گوشم پیچید:

درود بر شما

-درود

اخس امروز رو اوکی کردی؟

+بله سرورم همه چی طبق گفته ی شما هماهنگه

دوربین هارو توی خونه اش نصب کردم دو نفر هم جلوی در خونه شون مواظب رفت و امدش هستند

سر تکون دادم:

به گلوریا و رتیش بگو امشب باید توی مهمونی حضور داشته باشند

+چشم سرورم

تلفن رو قطع کردم و روی کاناپه نشستم

بیست و دو سالی میشد که منتظر شروع این ماجرا بودم

ماجرایی که تمام هستی رو برای من میکرد

هورام :

بعد از گرفتن دوش سرسری از اتاق بیرون اومدم

به ساعت نگاه کردم

پنج بود

مهمونی ساعت هفت شروع میشد

جلوی اینه نشستم و کرمی به صورتم زدم

موهام رو سشوار کشیدم و بعد از مرطوب کردن دست و پام شروع به اتو کردن موهام موهام

نسترن توی لباس قرمز عروسکی اش زیبا شده بود

موهایش رو اتو کرده بود و دورش ریخته بود

رژ قرمز و ارایش ساده ی چشمش تکمیل کننده ارایشش بود

کفش پاشنه ده سانتی قرمزش رو پاش کرد

-هورام ...

در حالی که دستی توی موهام کشیدم گفتم:

هوم ؟

-یک پالتو بپوشم شلوار نپوشم زشته ؟

ابرو بالا انداختم :

نه بابا چه زشتی

چشم هام رو تیره ی تیره کردم

مژه های مصنوعی گذاشتم و خط چشم بلندی کشیدم

بعد از زدن سایه مشکی رژ لب خیلی کمرنگی زدم

موهام رو از فرق باز کردم و با کش مشکی رنگی محکم پایین بستم

بعد از پیچوندن شاخه ای از موهام دور کش و مخفی کردنش پیرهن بلند مشکی رنگی که استین هاش حریر مشکی داشت کفش ساق دار مشکی پام کردم

لاک مشکی رنگی زدم

مدل استین لباس جوری بود که تا دستم میومد و سوراخی برای قرار گرفتن شصتم گذاشته بودن

دنباله ی لباس مشکی رنگم. بلند بود و روی زمین کشیده میشد

نسترن گفت :

لعنتی چقدر ترسناک شدی

پوستت چرا انقدر سفید شده

به اینه نگاه کردم

انگار سفیدی چشم هام قرمز شده بود

لبخندی توی اینه به خودم زدم:

ما اینیم دیگه

به ساعت نگاه کردم :

شش و نیم شده بود

شنل مشکی رنگی روی دوشم انداختم و بعد از سر کردن شال مشکی بلند و برداشتن کیف دستی ام از اتاق بیرون زدم

نسترن هم از اتاق بیرون اومد و گفت:

عطر نمیزی!

با کلافگی گفتم:

وای یادم رفت

عطر شیرینی به مچ دستا، گردن و موهام زدم و از خونه بیرون زدیم

حسان:

به ساعت نگاه کردم

هفت و نیم بود

اما هنوز نیومده بود

سیگار رو از روی لبم برداشتم و به دختر سفید رنگی که وسط ایستاده بود و سعی در دلبری کردن داشت خیره شدم

شکم نداشت اما رون پاهاش پر بود

موهای بلوند تا زیر باسنش

لباس قرمز تنگی که تا روی باسنش بود جلوه ی بیشتری به رون های سفید و پرش داده بود

تتوی اسکلتی رو مچ پاهاش داشت

اسکلتی که از چشم راستش نیش ماری بیرون زده بود و دور اسکلت حلقه های اتیش جمع شده بودند نشونده فروختن

روحش بود

پوزخند زدم

و سرم رو به سمت هیمان برگردوندم

در حال حرف زدن با داتو بود

اخص به سمتم اومد :

سرورم

بلند شدم

میدونستم اومده

وجودش رو حس میکردم

دستی به پیرهن مشکی ام کشیدم و به سمت در رفتم

با دیدنش حس کردم نفسم بالا نمیاد

تمام تنم شروع به سوختن کرده بود

نمیتونستم نفس بکشم

به سختی خس خس میکردم

اخص متوجه قدرتش شده بود

داتو به سمتم اومد :

سیاکزار

به سمتش برگشتم و اخم کردم

نمیتونستم بهش نگاه کنم

با لبخند به سمتم اومد :

سلام اقا حسان

به سختی دست هام رو مشت کردم

سعی کردم نیروی زیادش قدرتم رو نگیره ؛

خوبی

ابرو بالا داد:

قطعا اگه بگی لباسام رو کجا عوض کنم بهترم میشم

سر تکون دادم

بقیه مشغول رقص بودند و فقط داتو و اخس متوجه حضورش شده بودند

-دنبالم بیاید

به دوستش اشاره کرد و پشت من راه افتادند

لحظه ی اخر صدای اخس رو که اروم با داتو حرف میزد رو شنیدم :

چقدر شبیهش بود

هورام

بین چهار چوب ایستاده بودم

حسان با چهره ای که مشخص بود داره درد میکشه به من زل زده بود

پسر لاغر اندام زالی به سمتش اومد

رنگ چشم های عجیبی داشت

موها، ابرو ها ، تمام بدنش سفید بود

چیزی به حسان گفت که باعث شد حسان اخم کنه و به خودش بیاد

کسی متوجه ما نبود

مرد میانسالی کنار حسان وایساده بود

برای اینکه از این جو سنگین فرار کنم

با لبخند به سمتش رفتم :

سلام اقا حسان

به سختی جواب داد:

خوبی ؟

با شیطنت ابرو بالا دادم :

قطعا اگه بگی لباسام رو کجا عوض کنم بهتر میشم

با کلافگی سر تکون داد :

دنبالم بیاید

دست نسترن که حواسش به ما نبود رو گرفتم و پشت حسان راه افتادم

(صد ها سال پیش)

دانای کل :

آنه روی زمین افتاد :

دوستت دارم

قسم به خدایی ات دوستت دارم

تروکس خنده ی بلندی سر میدهد:

و این نفس من است

آنه نفس نفس زنان به سمت تروکس حرکت میکند

تروکس با کج خندی نظاره گر حقارت فرشته ی شیطانی اش میشود

دستی بر گیسوان سفید و بلند آنه میکشید :

میدانی آنه

تو فروخته شده ای

روح را به

من عاقبتت را به عمق جهنم

آنه به شنل سیاه رنگ تروکس چنگ میزند :

قسم به قلب شکسته ام با علاقه ی خود

میفروشم روحم را به تو

و من

من تمامم را به تو میدهم

تروکس خنجر مشکی رنگی که سنگ قرمز رنگی روی دسته اش دارد رو از جیب بیرون می آورد

با یک حرکت بی رحمانه موهای بلند آنه را چنگ میزد

با فریاد میگوید :

بگو آنه

بگو دیگر برای خدا نیستی

بگو مرا میپرستی

آنه با دردی از جنس عشق میگرید :

قسم به حضرت عشق

این منم که عشق

را والا میدانم

این من

آنیتو خوس

فرزند سلوکوس خدای پاکی ها قلبم را به

تروکس لیدیه میفروشم

روح من از آن تو باد

با حرکت خنجر بر روی موهای آنه قطره اشکی از چشمان سیاه رنگش میچکد

نگاهی به گیسوان بلند در دست تروکس میکند

تروکس با بی رحمی خنجر را در قلب آنه فرو میکند

تروکس با دیدن چشمان گریان آنه پوزخندی میزند :

دیدار به جهنم آنه ...

هورام :

لباس هام رو عوض کردم و جلوی اینه ایستادم :

خویم ؟

نسترن در حالی که رژش رو تمدید میکرد گفت:

اره عالی

بریم دیگه

دستی به موهام کشیدم و گفتم :

باشه بریم

از اتاق که بیرون اومدیم حسان به سمتم اومد

با لبخند مصنوعی گفت :

زیبا شدی

لبخند زدم:

مرسی

-اما چرا مشکمی؟

سر تکون دادم :

همینجوری

آهانی گفت و به سمت سالن هدایتمون کرد

توی سالن دور تا دور صندلی چیده شده بود

قسمتی برای رقص بود و یک بار کوچک سمت راست سالن قرار داشت

حسان ما رو به سمت سه نفری که مشغول صحبت بودن برد

دختری با موهای بلند و موج با لبخند به سمتم برگشت ؛

سلام عزیزم

لبخند کوچیکی زدم:

سلام

دختر رو به حسان کرد :

معرفی نمیکنی ؟

حسان دستش رو روی کمرم گذاشت :

حتما

هورام

رو به نسترن کرد :

و نسترن

دو پسر و دختر با لبخند همزمان گفتن:

خوشبختیم

نسترن با عشوه گفت :

منم همینطور

اما من به لبخندی اکتفا کردم

حسان رو بچه ها کرد :

عاطفه (همون گلوریا که حسان به اِخس دستور داد برای مهمونی امشب حضور داشته باشه)

رو به پسر جوون و قد بلندی کرد :

سینا)

همون رتیش که حسان به اِخس دستور داد برای مهمونی امشب حضور داشته باشه)

و رو به پسر ریز نقشی کرد :

سپهر برادر سینا (نام واقعی میرو)

با هر سه نَفَر دست دادیم

نسترن که ظاهرا از سینا خوشش اومد با لبخند گفت:

اقا سینا !

سینا با تک خنده آی گفت:

بله

-میشه من و تا بار همراهی کنید ؟

سینا لبخند شیطونی زد:

حتما

با رفتن نسترن و سینا

سپهر هم با عذر خواهی سرسری از کنارمون رفت

فقط من و عاطفه موندیدم

عاطفه با لبخند روی صندلی نشست:

خب هورام جون

چند سالته؟

شاخه ای از موهام رو پشت گوش گذاشتم:

بیست و دو سالمه

به صندلی تکیه داد:

اهان منم ۲۶ سالمه

درس خوندی؟

با خجالت گفتم:

سیکل دارم

خندید

بلند و طولانی :

اهان

دیگه چیزی نگفتم خودم رو با نوشیدنی که از مسئول تدارکات گرفته بودم سرگرم کردم

هورام :

دیگه چیزی نگفتم

خودم رو با نوشیدنی که از مسئول تدارکات گرفته بودم سرگرم کردم

با صدای نسترن از فکر بیرون اومدم :

هورام هورام

با تعجب سر بلند کردم :

بله

مستانه خندید :

من و سینا یکم بالا کار داریم نگران نباشی ها

سینا دست نسترن و کشید و مانع بیشتر حرف زدنش شد

با حرص و تعجب نگاهش کردم

هنوز ده دقیقه از آشنا شدنش با طرف نمیگذشت

چطور انقدر راحت

حسان به سمتم اومد :

میرقصی ؟

دو دل گفتم:

بدم هم نمیداد

دستش رو به سمتم دراز کرد :

پس بیا

به اروم انگشت های کشیده ام رو توی دست مردونه اش جای دادم و از روی صندلی بلند شدم

اهنگ ارومی پخش میشد

خودم رو توی اغوش حسان جا دادم و دستام رو دور گردنش قلاب کردم

به ارومی کمرم رو گرفت

تا روی سینه اش بودم

سرش رو توی موهام فرو کرد و اروم بو کرد

سرم رو عقب بردم

چشم های سیاهش کمی ترسناک بود

به ارومی پلک زد :

چیزی شده ؟

لبم رو گاز گرفتم و مستانه خندیدم :

هیچی

انگشت اشاره اش رو روی کمرم کشید و کنار گوشم زمزمه کرد:

باشه

کنار گوشم نفس کشید که باعث شد گرمی نفسش رو روی گردنم حس کنم

هورام :

کنار گوشم نفس کشید که باعث شد

گرمی نفسش رو روی گردنم حس کنم

سرم رو عقب بردم و خندیدم :

نکن

به لبم خیره شد و سرش رو جلو آورد :

چرا

بیشتر کمرم رو به سمت عقب خم کردم :

نکن قلقلکم میاد

دست راستم از گردنش رها شد و رو هوا موند

با یک دست کمرم رو گرفت تا پخش زمین نشم

روی صورتم کامل خم شد و خندید

لحظه ای که کامل به عقب خم شده بودم و صورتمش روی صورتم بود

اهنگ تموم شد

با صدای دست به خودم اومدم

با تعجب صاف ایستادم و کسانی که دست میزدند رو دیدم

تعظیم مصنوعی کردم و به سمت صندلی ام راه افتادم

حسان پشت سرم اومد :

هورام

کارت دارم

با لبخند به سمتش برگشتم :

بله

-میشه بیای بالا

خواستم بگم نه اما یاد نقشه ام افتادم

قرار بود ازش پول بگیرم

کیس خوبی واسه تیغ زدن بود

هم خوشگل بود هم پولدار

میتونستم راحت مخش رو بزدم

بخاطر همین دستی به موهام کشیدم :

چرا؟؟

ابرو بالا داد:

بد نمیگذره بهت !

دستم رو دور بازوش حلقه کردم و گفتم :

باشه بریم

از پله ها بالا رفتیم

در اتاق خوابی رو باز کرد و به داخل هدایتیم کرد

در و بست و به سمتم اومد :

هورام

تو منو جذب خودت میکنی

خوشم میاد ازت

به لب هام خیره شد :

طعمشون رو دوست داشتم

به عقب رفتم و مستانه خندیدم

با ناز و اروم

بیشتر نزدیکم شد و کمرم رو اروم گرفت

دستی به موهام کشید و بی حرف لب هاش رو روی لب هام گذاشت

چنگی به موهایم زدم و اروم همراهی اش میکردم

دست چپش روی گردنم نشست

به دیوار تکیه ام داد و فشار دستش روی گردنم رو بیشتر کرد

موهایم رو چنگ زدم

با ولع لب هام رو میبوسید

نفس کشیدنم برام سخت شده بود اما گردنم رو رها نمیکرد

کمی گردنم رو بالا برد

دیگه پاهام به زمین نمیرسید

دست و پا میزد و سعی میکردم نجات پیدا کنم

دستش که از روی گردنم رها شد پخش زمین شدم

بخاطر فشار گریه ام گرفته بود

نفس نفس میزد و سرفه های شدیدی میکردم

خمار نگاهم میکرد

هورام

بخاطر فشار گریه ام گرفته بود

نفس نفس میزد و سرفه های شدیدی میکردم

خمار نگاهم میکرد

کمی که حالم جا اومد از روی زمین بلند شدم

چنگی به قفسه سینه ام زدم

با ترس و عصبانیت به حسان نگاهی انداختم و از اتاق خارج شدم

سرم گیج میرفت

واقعا اگه گردنم رو ول نمیکرد مرگم حتمی بود

با دیدن اتاقی که لباس هامون روی عوض کردیم به سمتش رفتم و در رو باز کردم

اما با چیزی که دیدم پشیمون از در نزدنم شدم

نسترن برهنه زیر سینا بود و از لذت فریاد میزد

با ترس در و بستم

حتی متوجه باز شدن در هم نشده بودن

به پله تکیه دادم

دلم خونه رو میخواست

دستی به لب های باد کرده ام کشیدم

حسان از اتاق بیرون اومد :

هورام ...

به سمتش برگشتم

به سمتم اومد :

هورام

طلبکارانه نگاهش کردم :

چیه؟؟

سرش رو پایین انداخت :

ببخشید من نتونستم جلوی خودم رو بگیرم زیبایی فریبنده ای داری نمیتونستم از شدت ذوق خودم رو کنترل کنم

-اما تو داشتی منو خفه میکردی

به سمتم اومد :

دیگه این اتفاق نمی افته

قدمی به عقب برداشتم :

دیگه قرار نیست بین ما اتفاقی بی افته

پلکی زد :

این یک نیازه

ابروی راستم رو بالا دادم :

نه برای من ..

با قرار گرفتن دست راستش پشت کمرم و دست چپش رو سینه ام حرفم نا تموم موند

با تعجب بهش خیره بودم

قدرت حرکت نداشتم

لب هاش رو اروم روی لب هام گذاشت

به ارومی میبوسید

شروع به همراهی اش کردم

دست چپش که روی سینه ام بود اروم شروع به ماساژ کرد

با دست چپش باسنم رو میمالید

انگار یادمون رفته بود تو راهرویییم و امکان داره هرکسی ما رو ببینه

با چنگی که به باسنم زد آه ارومی کشیدم

لب هام رو به ارومی میبوسید ...

هورام :

با صدای سرفه ای به خودم اومدم

سپهر (میرو)

با شیطنت ایستاده بود و مارو نگاه میکرد

سریع از حسان فاصله گرفتم و با خجالت سرم رو پایین انداختم

حسان با اخم گفت :

چیه ؟

سپهر (میرو) به حالت خنده داری گفت :

عذر میخوام وسط خلوتتون یک مشکلی پایین پیش اومده حال یکی از اسلیو ها بد شده

با ترس گفتم :

اسلیو یعنی برده !

شما برده دارید ؟؟؟؟

یعنی چی

حسان دستی به معنای سکوت بالا آورد و پرسید :

کدوم ؟

-نازی

حسان بی توجه به ما به سمت پایین دوید

با اخم نگاهش کردم :

نازی کیه ؟

سپهر خندید :

اسلیوش !

-یعنی آربابه ؟

اره

-نازی دوست دخترشه ؟

بلندتر خندید :

یکجورایی

دستام و مشت کردم :

دوست دختر داره و با من داشت اینجوری میکرد

قبلا ارباب بردگی دیده بودم اما فکر نمیکردم حسان ارباب باشه اصلا مگه زمان قدیمه

سپهر گفت :

بین بی دی اس ام اصلا ربطی به زمان قدیم نداره

انقدرم ارباب برده نکن گرایش های مختلفی داره

دستی به معنای برو بابا نشون داد وبه در اتاق نسترن و سینا خیره شدم

یعنی کارشون تموم نشده بود

دیگه نمیخواستم اینجا بمونم

حس میکردم غرورم له شده

دیگه نمیخواستم اینجا بمونم

حس میکردم غرورم له شده

در زدم

کمی گذشت که سینا با صدای تحلیل رفته ای گفت :

بله

با پرویی گفتم :

کارتون تموم نشد؟

در باز شد

سینا گفت :

کاری نمیکردیم

یک گفت و گوی ساده بود

با صورت رژی اش اشاره کردم:

کاملاً مشخصه یک گفت و گوی ساده بود

وارد اتاق شدم

نسترن روی تخت نشسته بود و با تعجب به من نگاه میکرد

در حالی که شنلم رو میپوشیدم گفتم :

خوش گذشت ؟

از روی تخت بلند شد :

ها

اره اره

دستی به موهایش کشید و گفت:

چرا داریم میریم ؟

با عصبانیت گفتم؛

بسه دیگه بریم

بمونیم که چی بشه

انگار متوجه عصبانیتم شد که بی حرف لباس هاشو پوشید و گفت :

باشه بریم

بی توجه به نسترن از اتاق بیرون زدم و با عصبانیت پله هارو پایین اومدم

آخرین پله رو که رد کردم حسان جلوم ظاهر شد:

کجا ؟

چشم غره ای رفتم:

برو اونور

دستش رو به نرده گرفت :

گفتم کجا

از زیر دستش رد شدم:

برو بابا به تو چه احمق

با خشم به سمت خروجی سالن حرکت کردم

نسترن هم چیزی به حسان گفت و به سمتم دوید

سوار ماشین شدیم

تا خونه حرفی نزدیم

دلم میخواست همه چی و تو سرش خورد کنم

احمق

دوست دختر داره بعد به من میگه فریبنده ام

نسترن با تعجب گفت :

چته

با داد گفتم:

ازم لب گرفت

شونه بالا انداخت :

به اون جذابی از خداتم باشه

به سمتش برگشتم:

فهمیدم دوست دختر داره بعدش

سوتی زد :

اوه دمش گرم چندتا چندتا

از ماشین پیاده شدم :

برو بابا تو هم احمق نبودی گیرمن نمی افتادی

در و باز کردم و وارد اتاقم شدم

با همون لباس ها روی تخت افتادم

ازت متنفرم احمق

حسان :

رو به روی اخس نشستم :دوربین که وصل شده

-بله سرورم

دستی تو موهام کشیدم :

تا اونو بر نگردونم نمیتونم برگردم ...

حسان :

دستی تو موهام کشیدم:

تا اونو بر نگردونم نمیتونم برگردم

داتو

با کلافگی گفت :

تروکس از اینکه جانشین انتخاب شدی پشیمون میشه

نفس عمیقی کشیدم :

میدونم داتو همه اینا رو میدونم

باید با خواسته خودش روحش رو بفروشه

نمیتونم زورش کنم

باید تاریخ تکرار بشه

اون از جنس آنه اس

باید عاشقم باشه

باید طبق تاریخ دو ماه از ازدواجمون بگذره

داتو با اخم گفت :

اما اونکه نمیتونه با تو ازدواج کنی

تو توی این دنیا وجود خارجی نداری

اون یکتا پرسته باید با هم دین خودش ازدواج کنه

لبخند خبیثی زدم:

اونکه نمیدونه من یکتا پرست نیستم

اون نمیفهمه ازدواج الکیه

چشمام رو بستم و به میل تکیه دادم :

(صد ها سال پیش)

(قصر تروکس (پدر حسان)

کنار حوض نشستم خون خوش رنگی از فواره میجوشید

با صدای پای کسی برگشتم

پدر بود

از جا بلند شدم و تعظیم کردم :

سرورم تروکس سلامت باشد

به سمتم اومد

دستی روی شونه ام گذاشت :

سیاکزار (حسان خودمون)

زنی چهار دست و پا به سمتون اومد و اروم پارس کرد

پدر قلاده ی زن رو توی دست گرفت :

سیاکزار

تو جانشین منی

اما باید خودت رو به من ثابت کنی

اخم کردم :

چجوی پدر

به سمت تخت فرمانورایی رفت و نشست :

هیمان (پیشگو و جادوگر مخصوص فرمانورا) رد آنه رو پیدا کرده

روی صندلی مخصوص جانشین نشستم :

اما سرورم آنه مرده

خودتون کشتیدش !

به چشم های قرمز رنگش خیره شدم

لبخند خبیثی زد :

خودش نه

عصاره وجودش !

-از من چه کاری بر میاد سرورم !

+جعبه مشکی رنگ رو پیدا کن و نابودش کن

-جعبه مشکی ؟

+جعبه ی مشکی که با رنگ طلائی یک پر عقاب روش کشیده شده

باید نابود بشه

خودت رو ثابت کن سیاکزار

حسان :

خودت رو ثابت کن سیاکزار

من اون جعبه رو پیدا کردم اما نابود .. نه

نمیدونم چرا اما ترجیح دادم که توی بیابون رهانش کنم

دیگه خبری از جعبه نبود تا بیست و دو سال پیش

که جعبه پیدا شد

توسط کی و چی مشخص نبود اما فقط متوجه شدیم دختری از جنس آنه متولد شده

اون دختر میتونست ملکه پاکی ها بشه

دختری که بخاطر خوی انسانی اش قدرت هاش بیشتر شده بود

ترکیبی از : پاکی ها،بدی ها و انسان ها

این چیزی نبود که قابل جبران بشه

تمام جهانمون رو زیر و رو کردیم اما پیدا نشد

پدر که من رو مسبب تموم این بلاها میدونست من رو از قلمرو روند

من سیاکزار لیدیه

شاهزاده آتش فقط یک شرط داشتم تا به تخت سلطنتی خودم برگردم

اونم

ⓧⓧ

با صدای اخس به خودم اومدم :

سرورم

سرورم

با تعجب چشم هام رو باز کردم :

چیه؟

به مانیتور اشاره کرد:

سرورم...

با دیدن هورام که روی تخت لخت دراز کشیده بود پوزخندی زدم

دستش رو که بین پاهاش برد رو به اِخس کردم :

تو برو بیرون

دست زیر چونه ام گذاشتم و به تصویر لخت هورام خیره شدم

هورام :

فکر حسان از سرم بیرون نمیرفت

با فعال کردن وی پی ان وارد سایتی شدم

فکر های شیطانی توی سرم دیوونه ام میکرد

خودم رو جای زنی که برهنه زیر مرد بود تصور کردم و حسان رو جای مرد

لخت شدم و روی تخت دراز کشیدم

دستم رو بین پاهام بردم

خیس خیس بود

هورام :

دستم رو بین پاهام بردم

خیس خیس بود

اروم دستم رو تکون میدادم

اه های بلند و کشدار

نزدیک به اوج رسیدنم بود که تلفنم زنگ خورد

حسان بود

با صدای ارومی گفتم:

بله

حسان با خنده گفت :

صدات چرا اینجوریه ؟

به ارومی گفتم :

الان کار دارم بعد تماس میگیرم

خواستم قطع کنم اما صدات مانع شد :

وایسا

من میتونم اینکار و بکنم

با گیجی گفتم :

چکاری ؟

-ارضات کنم

با عصبانیت گفتم:

من س..ک..س نمیخوام

اروم گفت :

تلفنی

_چجوری ؟

+چشماتو ببند

فکر کن پیش منی رو یک تخت

میام کنارت

لخت لختی

دست میذارم روی سینه ات

دست راستم رو میبرم لای پاهات

خیس خیس شیطون

اروم خندیدم

انگار خودم نبود

انگار اصلا حسان غریبه نبود

فقط به اوج رسیدنم مهم بود

اون میگفت و من هرکاری که میگفت رو میکردم

تا ساعت سه صبح تلفنی صحبت میکردیم و قرار شد فردا برم پیشش

خداحافظی کردم و لباس خواب مشکی تن کردم

اصلا عذاب وجدان نداشتم

انگار بار اولم نبود

روی تخت دراز کشیدم

کاش فقط تلفنی نبود

کاش الان حسان اینجا بود

من بهش نیاز داشتم

چشمام رو بستم و به تصور اینکه حسان کنارم خوابیده به خواب رفتم

هورام :

صبح با صدای آه های نسترن بیدار شدم صدای تخت و صدای یک مرد میومد

با تعجب به سمت اتاقش رفتم

با دیدن سینا جا خوردم

متوجه وجودم شده بودن

با حرص نگاهشون میکردم

نسترن از روی سینا بلند شد

دستپاچه گفت :

س..س..لام

اما سینا تو همون حالت پتو روی خودش کشید و طلبکار نگاهم کرد

با اخم گفت :

برو بیرون

چشم غره رفتم :

خیلی پرویی

نسترن!

نسترن نگاهی به سینا انداخت و لباس خوابش رو پوشید :

هورام جان مگه نمیخوای بری بیرون برو دیگه

با تعجب گفتم :

من کی گفتم میخوام برم بیرون ؟

دستپاچه تر گفتم :

کی من ؟

من گفتم ؟

نه !

گفتم برو بیرون یکم هوا به سرت بخوره

دستپاچه بودنش رو روی حساب خجالت کشیدنش گذاشتم و بعد از چشم غره‌ای به سینا از اتاق بیرون اومدم

با دیدن ساعت توی سرم کوبیدم

ساعت ۱۰:۳۰ بود

قرار بود ۱۰:۴۵ پیش حسان باشم

اوایل مهر ماه بود

مانتو پاییزه ی سبز پر رنگ

شال مشکی و شلوار مشکی با کفش ساده مشکی

کمی رژ زدم و موهام رو دورم ریختم

با دیدن شماره حسان روی تلفنم با استرس گفتم :

ا..لو

-دم خونه تونم

با تعجب گفتم : قرار بود من پیام

+گفتم اذیت نشی

-باشه الان میام پایین

کمی عطر زدم و بعد از برداشتن کیف و گوشی از خونه بیرون زدم

حسان به سوناتا مشکی رنگی تکیه داده بود

پیرهن مشکی کت خاکستری

شلوار جین و کفش اسپرت مشکی

به سمتش رفتم :

سلام

با لبخند نگاهم کرد :

سلام خانم

از دیشب خجالت میکشیدم

بی حرف سوار ماشین شدم

هورام :

از دیشب خجالت میکشیدم

بی حرف سوار ماشین شدم

کمی گذشته بود که گفت :

خوبی

سر تکون دادم

اهنگی گذاشت :

زخم من کهنه اس

من تو این بن بست بزرگ شدم

انقدر خسته ام

که چشمام بسته اس دیگه مرد خودم

هر شکست از تو

هر شروع از نو

منو پیر کرده واقعا

نگاهش کردم

همه تون عین همین

خوب بلدید دل بکنید

بلدید رد بشید از قلبی که افتاد رو زمین

همتون عین همید

خوب میتونید حرف بزینید

ادم و وابسته کنید

عشق و بگیرید ببرید

نصف راه توی سکوت بود

تا اینکه گفت :

هورام

چیزی نگفتم

تکرار کرد :

هورام

ناگهانی ماشین رو کنار خیابون پارک کرد

به سمتم برگشت :

چرا جوابم رو نمیدی

سرم رو پایین انداختم :

دیشب اصلا خجالت نمیکشیدم اما صبح از خودم بدم اومد

ازت خجالت می...

با گرفتن چونه ام توسط دست راستش ساکت شدم

سرم رو بلند کرد :

هیش

هیچی نگو

اروم باش

حس دو گانگی داشتم

بغض

دلخوری

لذت

خجالت

هزار تا حس گوناگون

خودم رو توی اغوشش انداختم :

حسان از خودم خجالت نکشیدم

اروم دست توی موهام گرد :

هیششش

اروم عزیزم هیششش

من دوست دارم

با تعجب ازش فاصله گرفتم :

چی؟ تو اصلا منو نمیشناسی بعد میگی دوستم داری؟

دستم رو گرفت :

دوست داشتن نه

برام جالبی

دوست دارم باشی

به سمتم خم شد :

این یک نیاز هورام

تو ادمی

باید لذت ببری

رابطه جنسی پر از لذته

ظلمه از خودت دورش کنی

با اخم گفتم :

من تا از دوامون صبر میکنم

تک خنده ای کرد :

صیغه رو واسه همین وقتا گذاشتن!!

ازش دور شدم

دستم از توی دستش در اوردم :

حسان چی میگی

چند وقته منو میشناسی

واسه این حرف ها خیلی زوده خیلی

نگاهم کرد :

من میخوام باهات باشم

اشنا میشیم

تو هم که پدر و مادرت فوت شدن

خیلی راحت میتونی صیغه ام بشی

میتونم تمام خرج و مخارج زندگیتو بر عهده بگیرم

بذار باشم کنارت

با تعجب و گیجی گفتم:

به تو چی میرسه

چشمک زد :

کسی که ازش خوشم اومده رو نگه میدارم

یک صیغه دو ماهه میخونیم چطوره

مشکوک پرسیدم:

چرا دو ماه

برای شناخت بیشتر

دست بالا اوردم :

باید فکر کنم

لبخند زد :

مشکلی نیست

بریم یک چیزی بخوریم

سرم رو به شیشه تکیه دادم :

من تا سه بیدار بودم خوابم میاد یکم میخوابم

با شیطنت بلند خندید :

مثل اینکه منم بیدار بودما

از شدت پرویی اش قرمز شدم

انقدر خجالت کشیدم که تمام بدنم یخ شد

سعی کردم بهش فکر نکنم

چشمام و بستم و خوابیدم

هورام :

نگاهی به دور و اطراف انداختم

ساحل بود اما رنگ خاکش خاکستری رنگ بود و دریا سرخ رنگ

با تعجب و ترس چرخی زدم

کسی نبود

با حس اینکه کسی پشت سرمه برگشتم

مرد جوونی ایستاده بود

با ترس عقب رفتم

قد بلندی داشت

شاید به دو متر و خورده ای میرسید

چهار شونه

موهای مشکی

چشم های قرمز

لب های سرخ و پوست سفید رنگ

لباس مشکی چسبونی پوشیده بود

شلوار چرم و شنل مشکی رنگی داشت

با ترس گفتم :

تو

تو دیگه کی هستی

بی حرف بهم خیره شد

دستم رو بالا اوردم:

میشنوی

جدی تو صورتم خیره شد :

آنتریم

آنتریم خوس

با تعجب گفتم :

این دیگه چه اسمیه

هوی

اخمی کرد که باعث شد از ترس عقب برم

گفت :

باید زود برگردی وگرنه مشکوک میشه

شب دوباره به این ساحل برمبگردی

از پدر و مادرت یک

دفترچه خالی داری

اونو بغلت بگیر

باشه ؟

از ترس زبونم بند اومده بود

با استرس سر تکون دادم

خواستم چیزی بگم که دستش رو روی پیشونی ام گذاشت

با صدای حسان چشم باز کردم :

هورام

هورام خوبی ؟

با استرس گفتم:

ها

اره اره خوبم

نگاهش کردم

من چرا میخواستم صیغه اش بشم

چرا انقدر زود بهش اعتماد کرده بودم

چرا انقدر تند پیش رفته بود همه چی

خواست بهم دست بزنه که گفتم :

نه

من پیاده میشم

ماشین خاموش بود

سریع پیاده شدم

قبل از بستن در گفتم :

راجع به پیشنهادات

بہت فکر میکنم خبر میدم

شونه بالا انداخت

برای تاکسی دست تکون دادم و به سمت خونه حرکت کردم

هورام :

کفش هام رو در اوردم

نسترن روی مبل دراز کشیده بود

به سمتش رفتم:

نسترن

نسترن میدونی چی شده

نسترن با تعجب نگاهم کرد:

نه چی شده

خندیدم :

حسان بهم پیشنهاد داد

با خنگی بهم خیره شد:

ها

چه پیشنهادی

ابرو بالا دادم:

رابطه

گفت ازم خوشش اومده

با ذوق نگاهم کرد:

راست میگی

تند تند سر تکون دادم:

ارهههه

چونه اش رو خاروند:

خب تو چی گفتی

شالم رو در اوردم:

گفتم تا شب خبر میدم

خب چرا قبول نکردی؟

سر تکون دادم:

نسترن حس نمیکنی خیلی زوده؟

ما اصلا همو نمیشناسیم!

سرش رو خاروند:

خب کم کم آشنا میشید

به میل تکیه دادم:

حس خوبی ندارم

یعنی نمیدونم

اینکه نمیدونم کیه

چیه

اینا اذیتم میکنه

من حتی اخلاقش رو نمیدونم چجوریه

نسترن به صورتم خیره شد:

به نظرم جواب بله رو بده

شاید تونستی خودتو بهش بچسبونی گرفتت

خندیدم:

دیوونه

هورام:

بعد از درست کردن نهار دوشی گرفتم و خودم رو تا شب سرگرم کردم

شام سبکی خوردم و تصمیم گرفتم کمی بخوابم

یاد خواب عجیب غریب افتادم

اسمش چی چی بود

انتی ویروس؟

با فکر به اسمش خنده ام گرفت

اما بدم نیومد امتحانش کنم

یک حسی بهم میگفت تحت تاثیر اتفاقات عجیب این چند روز این خواب و دیدم اما دفتر قهوه ای رنگ خالی از هر متنی رو در اغوش گرفتم

با فکر به انتی ویروس و چهره ی جذابش لبخند به لب به خواب رفتم

همون ساحل صبح بود

به سمت اب سرخ رنگ رفتم دستی به ابش کشیدم

به تمام بدنم آرامش به یکباره تزریق شد

کنار اب نشستم

موج به سمت ساحل خاکستری رنگ حرکت میکرد

-دوستش داری؟

با ترس سر برگردوندم

انتی ویروس بود

با اخم گفتم:

ترسوندیم!

کج خندی زد و کنارم نشست:

نگفتی دوستش داری؟

چیو

به دریا اشاره کرد:

دریا رو

+عجیب غریبه اما دوستش دارم

به دریا خیره شد:

اونم عین تو عاشق دریا بود

ابرو بالا دادم:

اون؟

کی منظورته

بدون اینکه چشم از دریا برداره گفت:

آنه

اخرش هم همینجا کشته شد

با گیجی سر تکون دادم:

متوجه نمیشم

هورام:

باگیجی سر تکون دادم:

متوجه نمیشم

پاهشو دراز کرد:

پدر من از جنس آتش بود

سرباز سپاه آتش

مادرم دختر یکی از سرباز های سپاه پاکی بود

پدرم که تو جنگ به اسارت گرفته میشه وارد زندان سرزمین پاکی ها میشه

اونجا عاشق مادر میشه و..

عشق اون ها ممنوعه بود

از دو سرزمین بیرون اومدن و زندگی ساده ای رو آغاز کردن

بعد از مدتی من به دنیا اومدم

ترکیبی از نیروهای پاکی و آتشین

خیلی قوی شده بودم

رشدم متوقف نمیشد

این نیرو به من آسیب میزد

پدر از یکی از دوستان قدیمی اش کم گرفت

نیروی من متوقف شد اما باز هم قوی ترین فرد دو سرزمین بودم

تا اینکه آنه به دنیا اومد

دختر کوچولویی که از جنس پاکی ها بود

انگار نیروی عشق پدر و مادر باعث شده بود تمام نیروهای شیطانی پدر تبدیل به نیروهای پاکی بشه

قدرت مطلق فرشته ها

زیبایی بی نظیری داشت

من عاشقانه آنه رو میپرستیدم

همیشه مواظبش بودم

بعد از اینکه دنیای پاکی ها از وجود آنه مطلع شد بخاطر وجود قدرت بالای آنه تصمیم گرفت اون رو برگردونه

آنه مخالفت کرد چرا که ما حق ورود به اون دنیا رو نداشتیم

اما بعد از گذاشتن شرط ورود ما به اون سرزمین قبول کرد

شاهزاده پاکی ها بعد از دیدن آنه دلش رو به اوت سپرد اما آنه دلباخته کس دیگه ای شد

اما آنه دلباخته کس دیگه ای شد

با خنده نگاهش کردم:

داداش چی میزنی

فازت چیه پارکت رو عوض کن

شاهزاده پاکی ها

واو

اخم کرد و به رو به رو خیره شد:

شاهزاده پاکی ها که دیوانه وار عاشق آنه شده بود جنگی برپا کرد

و تروکس رو به اسارت گرفت

با گیجی گفتم:

کیو؟

نگاهم کرد:

تروکس!

تروکس لیدیه

شاهزاده اتش

کسی که باعث شد آنه زیر همه چیز بزنه

آنه که تحمل اسارت تروکس رو نداشت با ازدواجش با شاهزاده پاکی ها موافقت کرد

کمی گذشته بود که تروکس با قدرت برگشت

آنه که بی فکر تصمیم میگرفت برگشتن تروکس رو به بهونه عاشق بودنش گرفت و با نقشه ی تروکس ، دیمون (شاهزاده

پاکی ها) رو به تروکس پیشکش کرد

نفس عمیقی کشیدم:

چقدر احمق بوده این آنه

لبخند تلخی زد:

عشق کورش کرده بود

به انتی وپروس خیره شدم:

انتی

تو توهمی

یعنی

خیالی؟

شاید از تنهایی و فکر زیاد زده به سرم

کامل به سمتم برگشت:

من خیال نیستم

این تویی که الان روحی

باید نیروهات رو به دست بیاری تا وارد اینجا بشی

وگرنه نیروی مافوق طبیعی میکشنت

با ترس نگاهش کردم:

چی میگی

به اسمون بنفش رنگ خیره شد:

خیلی ها منتظر تن

ابرو بالا دادم:

ادامه داستان و نمیگی

بلند شد:

شاید یک روز دیگه

اما خودت رو تسلیم شهوت نکن

خواستم حرفی بزنی که روی صورتت خیزی حس کردم

چشماتو باز کردم

نسترن بالا سرم بود:

فکر کردم مردی چرا بیدار نمیشی

با گنگی روی تخت نشستم

حسان:

روی کاناپه نشستم:

اخس چی شد

با کلافگی گفت:

هنوز خوابه

با اخم به مانیتور خیره شدم:

بهبش بگو بیدارش کنه

چشمی گفت و شماره گفت

بعد از چند دقیقه نسترن با پارچ بالا سرش ظاهر شد و روی صورتش ریخت

با ترس بلند شد و دور و اطرافش رو نگاه کرد

چهره اش خنده دار شده بود

بعد از درک موقعیتش جیغی زد و به سمت نسترن حمله کرد:

میکشمت

نسترن جیغ میزد و سعی میکرد فرار کنه

کلافه از مسخره بازی ها رو به اخس کردم:

هیمنان رو میخوام ببینم

اخس با ترس نگاهم کرد:

سرورم هیمنان حق خروج از قصر رو نداره

پوزخند زدم :

میدونم من میرم

اخس با لکنت گفت:

براتون مشکل پیش میاد

بلند شدم:

تا بفهمن خارج شدم

نمیتونم دست روی دست بذارم

دستی روی انگشترم کشیدم و چشم هام رو بستم

جلوی ورودی اصلی شهر ظاهر شدم

شنل سیاهی رنگی روی تنم بود

کلاهم رو روی سرم انداختم:

به نام شیطان بزرگ

دروازه باز شد

خیلی وقت بود که وارد این شهر نشده بودم

دلَم برای بوی بد و لذت بخش لجن ها تنگ شده بود

به اسمون قرمز نگاهی انداختم و وارد شهر شدم

به ورودی قصر که رسیدم پنهون شدم

باید نگهبان ها رو سر کار میذاشتم سنگی به دست گرفتم و به سر نگهبانی زدم

با داد گفتم:

میروش چکار میکنی

مرد دیگه گفتم:

من نزدم

مرد با سنگ محکم توی سر میروش کوبیدم:

بودی یا نه باید حواست باشه

کمی گذشته بود که با سنگ دیگه ای به سر میروش کوبیدم

میروش نعره ای کشید و روی مرد افتاد

اگه از قدرت هام استفاده میکردم قطعاً مشخص میشد منم

من قصد صلح نداشتم اما برای اعلام جنگ خیلی زود بود بنابراین از قدرت هام استفاده نمی‌کردم

pofak_nevis@

سیاکزار(حسان)

من قصد صلح نداشتم اما برای اعلام جنگ خیلی زود بود

برای همین از قدرت هام استفاده نمی‌کردم

میدونستم هیمان رو میشه کجا پیدا کرد بنابراین بی معطلی به سمت دریاچه ی سیاه حرکت کردم

کنار دریاچه نشسته بود

دختری که موهای مشکی اش جلوی چشم های بنفش رو گرفته بود

پوستی رنگش غیر عادی سفید بود

لاغر و قد متوسط

خیلی ساکت بود

بخاطر از دست دادن خانواده اش همیشه عذابدار بود

به سمتش رفتم

عادی نگاهم کرد:

خیلی وقته ندیدمتون سرورم

بلند شده بود

میدونستم قدرت پیش بینی آینده رو داره بخاطر همین پیش بینی کرده بود که میام

قدش تا ارنجم بود

سرخم کردم و با صدایی که بخاطر وارد شدن به سرزمین خودم کلفت و زمخت شده بود گفتم:

هیمن میخوام معامله کنم

نگاهم کرد:

از حضورتون عذر میخوام اما من معامله نمیکنم

اخم کردم:

چرا

-من به سرورم تروکس خیانت نمیکنم

نگاهش کردم:

خیانت نیست فقط باید کمکم کنی اونی که عصاره رو درست کرده پیدا کنم

فقط بخاطر خشنودی پدر

من سیاکزار بودم

قدرت مطلق داش

فقط میتونست چیزی و از ذهنم بخونه که خودم میخواستم بخاطر همین نمیتونست روی من متمرکز بشه

با بنفش چشم هاش نگاهی به چشم های سرخم انداخت

چهره ام به حالت اولیه برگشته بود

قد بلند سبزه

موهای مشکی که رگه های قرمز و یک شاخه طلایی داشت

حسان (سیاکزار)

چشم های کشیده ی قرمز که دورش مشکی بود

مژه های بلند و فر مشکی

نگاهش کردم:

خب

هیمنان تنها کسی بود که میتونست نگاه کوتاهی به چشم هام بندازه

چشم های ترسناکی داشتم

سرش رو پایین انداخت:

اما

نفس عمیقی کشیدم:

کشته میشی

با ترس نگاهم کرد:

سرورم من

دستم رو که بالا اوردم زانو زد:

من رو بخاطر بی ادبی ام عفو کنید سرورم

عذر میخوام امر امر شماست

لبخند خبیثی زدم:

فردا عمارت سیاه منتظرتم

چشم سرورم

شنل و روی سرم انداختم و دستی روی انگشترم کشیدم

چشمامو که باز کردم توی خونه بودم

اخس نگاهم کرد:

چی شد سرورم

به مانیتور خیره شدم:

باید زودتر عاشقم بشه

اخس با ترس نگاهم کرد:

چجوری

روی مبل نشستم:

از هر راهی نزدیک میشم همیشه

وقت خیلی کمه

نگاهی به موبایل انداختم و شماره شو گرفتم

هورام:

با دیدن شماره حسان لبخند شیطونی زدم و به نسترن اشاره کردم:

هییییس

روی مبل نشستم :

الو

_چطوری

لبخند زدم:

من خوبم تو خوبی

نفس عمیقی کشید :

اره منم خوبم

اروم خندیدم :

خوبه

-میخواستم ببینم امروز برنامه ای داری؟

برنامه ای نداشتم اما خواستم کمی کلاس بذارم:

اوم

برنامه

نمیدونم باید ببینم

+خب پس من نیم ساعت دیگه دم درتونم

-اما من گفتم باید ببینم برنامه دار...-

صدای بوق توی گوشم پیچید

قطع کرده بود

بی شخصیت

به نسترن نگاه کردم :

چقدر نفهمه

سرشو خاروند:

شاید فهمید داری کلاس میذاری

دست به سینه نشستم:

پس منم نمیرم تا بفهمه

نسترن به سمتم اومد :

حالا اینبار و برو

ولی بهش بفهمون

با خنگی بهش خیره شدم:

میگم نرم بهتره یکم کنف بشه بفهمه نباید اینجوری رفتار کنه

میدونی نسترن خیلی فکر کردم

این اول به من اصلا محل نمیداشت

بعد یهو گفت باید تیپتو عوض کنی مناسب یک دختر خوب نیست بعد خودش منو مهمونی دعوت میکنه و بهم نزدیک میشه

گاهی حس میکنم خودشم نمیدونه با خودش چند چنده

شاید هم اختلالی چیزی داره نه؟

خندید :

نه بابا

من که فکر میکنم داره سعی میکنه بهت نزدیک بشه اما بلد نیست

از روی مبل بلند شدم ، باید سریع آماده میشدم

سر تکون دادم :

شاید

ارایشم فقط کمی کرم، کانسیلر، ریمل و کمی رژ کالباسی بود

مانتو پاییزه سفید ، روسری کالباسی و شلوار کالباسی کفش سفیدی پوشیدم

عطر و به موهام و روی گردنم زدم

موهامو باز دورم ریختم

کیف دستی کالباسی رنگی دستم گرفتم

با دیدن اسم حسان روی گوشی ام از نسترن خداحافظی کردم و از خونه بیرون زدم

سوار ماشینش شدم:

سلاااااام

صورتش جمع شد

با تعجب نگاهش کردم :

چی شد

نفس عمیقی کشید :

هیچی

چطوری

حسان:

ماشین و روشن کردم

هورام سوار ماشین شد:

سلااااام

تمام تنم گر گرفت

انگار برای یک لحظه تمام بدنم توی اتیش سوخت

با تعجب نگاهم کرد؛

چی شد

نفس عمیقی کشیدم :

هیچی

چطوری

لبخند زد:

چند بار میپرسی

به سمتش رفتم و به نوک بینی اش اروم ضربه زدم:

اون تلفنی بود این حضوری

خندید

اروم

با شادی

محو خنده اش شدم

چه خوب میخندید

دسته گل رز مشکی رنگی که براش گرفته بودم رو از صندلی عقب برداشتم و به سمتش گرفتم؛

واسه تو

نگاهم کرد: واقعا

چشم هام رو بستم:

واقعا

داتو بهم گفته بود اینجوری میتونم تو دلش جا کنم خودمو

به سمتم خم شد و گونه ام رو بوسید :

خیلی خوبی حسان

اخم کردم

من خوب نبودم

چیزی شد

حرکت کردم :

نه

سرش رو پایین انداخت :

نباید بوست میکردم ؟

دست بردم و چونه اش رو گرفتم :

هورام از بوسیدن ناراحت نشدم

نگاهم کرد :

پس چرا اخم کردی

ابرو بالا دادم:

همینجوری

نگاه ازم دزدید:

باشه

حسان :

خسته و کلافه روی تخت دراز کشیدم

خیلی زود بود واسه پیشنهاد ازدواج

اگه پیشنهاد بهش میدادم مشکوک میشد

اما باید زودتر تمومش میکردم

باید ازدواج میکردم و دو ماه از ازدواجمون میگذشت اون وقت من هم عین تروکس که روح آنه رو از ان خودش کرد باید هورام رو مقلوب میکردم

باید اعتراف میکرد که روحش رو به من هدیه داده

باید توی شصتمین روز باهم بودنمون

تروکس شاهد رابطه ام با هورام میشد

اونجوری من به قدرت ابدی میرسیدم و تروکس دارای قدرت جاودان میشد

به ساعت نگاه کردم

هیمن منتظرم بود

شنل سیاه رنگم رو روی دوش انداختم و دستی روی انگشتر کشیدم

عمارت سیاه بودم

تنها جایی که حق ورود بهش رو داشتم

روی تخت سیاه نشستم

هیمن زانو زد:

سرورم ، سپاکزار زنده باد

سرد نگاهش کردم:

دیدی آینده رو ؟

سر پایین انداخت

اخم کردم:

چی شد

لب گزید :

سرورم

تیمو .. ازاد شده

از روی تخت بلند شدم

تمام تنم سیاه شد

شعله های اتیش از دست هام بیرون میومد

نعره زدم :

چطوری

اونجا طلسم شده بود

خواست چیزی بگه که با یک حرکت گلوشو گرفتم و به دیوار کوبیدمش:

چجوری

با ترس نگاهم کرد:

آنتریم خوس

هیمن رو رها کردم

رو به آسمون نعره زدم

هر لحظه شعله های دست هام بیشتر میشدن

به سمت درختی نشونه گرفتم

در ثانیه ای درخت خاکستر شد

رو به هیمن غریدم:

پیداش کن

کجاست

هق زد:

نمیتونم سرورم از من کاری بر نیامد

اون قدرتمنده

شنل رو روی سرم انداختم

دیگه صبر جایز نبود

همین امروز باید هورام رو به عقد خودم در میاوردم

در این صورت نمیتونست کاری بکنه

هورام :

با خستگی در خونه رو باز کردم

از صبح با حسان بیرون بودم

کسی خونه نبود

دادادم:

نسترن

صدای نیومد

دود خونه رو فرا گرفته بود

کیفم رو روی کاناپه انداختم و خودم هم دراز کشیدم

وای مردم از خستگی

متوجه موجود سیاه رنگی شدم که از پشت مبل به پشت میز رفت

با تعجب بلند شدم

اون دیگه چی بود

به سمت میز رفتم که بی حسی تمام بدنم رو فرا گرفت

لحظه به لحظه بی حس تر میشدم

به میز که رسیدم روی زانو افتادم

با دیدن موجود عجیبی روی زمین افتادم

صدا ها گنگ بود

موجود به سمتم اومد و نگاهم کرد

خواستم عکس العملی نشون بدم که دنیا سیاه شد

حسان:

با داد اتاق رو گشتم

نبود

نسترن ترسیده نگاهم میکرد

داد زدم :

کجاست

هق زد :

سرورم نمودم

به سمتش حمله کردم :

نگهداری از اون وظیفه تو بود

میدونستم که تیمو بردتش

نسترن رو روی زمین پرت کردم و از خونه بیرون زدم

هورام :

با خستگی چشم هام رو باز کردم

روی تخت سفید رنگی بودم

از روی تخت بلند شدم

به دیدن زنجیر بلندی که به پای راستم بسته شده بود

جیغ زدم:

کمککمک

اتاق ساده ای بود

با ترس به آسمون سفید رنگ خیره شدم

باد شدیدی میوزید و پرده لیمویی رنگ رو به رقص انداخته بود

پای راستم رو تکون دادم

کمک

یکی کمکم کنه

با صدای در سرم رو با ترس برگردوندم

مرد قد بلندی وارد شد

لباس سیاهی به تن داشت

شلوار چرم سیاه

چکمه های سیاه که از تمیزی برق میزد

شنل مشکی رنگ بلندی به لباسش وصل بود

سبزه بود

موهای لخت ریخته روی صورتش عجیب ترسناکش کرده بود

سرش پایین بود

با ترس گفتم:

تو...

تو دیگه کی هستی

سرش رو بلند کرد

عسلی چشم هاش خیلی عجیب بود

رنگ زردی دور چشماشو احاطه کرده بود و خیلی بد میدرخشید

با دیدن چشم هاش از شدت ترس قدرت تلکمم رو از دست دادم

با صدای کلفت و بمی گفتم:

تیمو

من تیمو ام ...

هورام :

اب دهنم رو قورت دادم :

تی..مو

با یک جهش روی تخت نشست

بیشتر توی خودم جمع شدم

نگاهم کرد

از ترس چشم هاش به زمین خیره شدم :

با

با من چکار داری

چی از جونم می... میخوای

این...جا کجاست

با صدای بمی گفت :

آنتریم جواب سوال هاتو میده

با گیجی گفتم:

آنتریم ؟

ناخودآگاه یاد ساحل عجیب غریب و خوابم افتادم

آنتی ویروس خودمون رو میگفت

سر خاروندم

چیزی از ترسم کم نشده بود

اروم زمزمه کردم:

کی میاد

بی حرف از اتاق بیرون رفت

با اخم به در خیره شدم ..

حسان

روی تخت مشکی رنگم نشسته بودم

به إخس خیره شدم :

باید پیداش کنی میفهمی

ترسیده زانو زد :

سرورم ما همه تلاشمون رو میکنیم

به جسم نیمه جون هیمان نگاه کردم:

باید بتونی این یک دستوره

سرفه ای کرد که باعث شد مایه ی غلیظ بنفشی از دهنش خارج بشه

به سمتش رفتم و پامو روی گردنش گذاشتم :

باید آنتریم رو پیدا کنی

میدونستم میتونه

اون قوی ترین پیشگو بود اما دلیل نا فرمانی اش رو نمیدونستم

هورام :

چند وقتی بود که تو این اتاق بودم

فضا خیلی سنگین بود و نفس کشیدن رو برام سخت میکرد

صدای در که اومد با ترس سر بلند کردم

آنتی وپروس بود

با خنده گفتم:

سلاااام

سر تکون داد و لبخند کجی زد و با چشم های سرخس نگاهم کرد :

خوبی

مظلوم سر تکون دادم:

اوهوم

این کی بود چرا انقدر ترسناک بود

روی تخت نشست

با دیدن پای بسته شده ام اخم کرد

دستی به پام کشید که ناخودآگاه زنجیر باز شد

با تعجب و ترس نگاهش کردم

سر بلند کرد

با دیدن چهره ترسیده ام لبخند کجش رو تمديد کرد

خودش رو کمی بهم نزدیک کرد

کمی خودم رو عقب کشیدم :

چرا منو اینجا آوردید

اصلا اینجا کجاست

نگاهم کرد:

تا کجا برات تعریف کرده بودم؟

سر خاروندم :

تا اونجا ک آنه اون شاهه رو پیشکش تروکس کرد

سر تکون داد :

اره

قرار نبود انقدر زود بیای اینور اما اتفاق هایی که داره می افته باعث شد زودتر بیارمت

دیگه سرزمین پاکی ها شاهي نداشت

همه جا بهم ریخته بود

تروکس بی رحمانه هرکی که جلوش بود رو میکشت و از بین میبرد

آنه که این ظلم ها رو میدید اعتراض کرد اما تروکس خیلی راحت اونو پس زد

دو ماهی از ازدواجشون میگذشت

تروکس که تشنه ی قدرت بود از طرق پیشگویی فهمید که میتونه قدرتش رو دو برابر کنه

اون هم از طریق آنه بود

باید روح ...

در با صدای بدی باز شد

با ترس به در نگاه کردم

تیمو بود

با اخم گفت :

هیمن اومده

لبخند کج اینتی رو دیدم

برقی زد چشم هاشو با عجله بلند شد:

باشه من میرم

هورام :

با ترس به تیمویی ک هر لحظه بیشتر نزدیکم میشد خیره شدم

روی تخت نشست و نگاهم کرد :

قاراه با تو ازدواج کنم؟

با ترس و تعجب گفتم:

چی ???

برو بابا احمق چی میزنید شما

از روی تخت بلند شدم :

پارکتو عوض کن داداش

من از اینجا میرم

هم تو هم اون آنتی ویروسه چیه احمقید

دستم که به دستگیره برخورد کرد گرمی دستی رو روی دستم حس کردم

با صدای کلفتی گفت:

بشین سرجات

با ترس اب دهنم رو قورت دادم اما سعی کردم عادی باشم

خواستم در و باز کنم که دستی روی گردنم قرار گرفت

به ارومی انگشت هاشو روی گردنم کشید و کمرم رو به دیوار تکیه داد

با ترس نگاهش میکردم

هر لحظه شعله های چشم هاش بیشتر میدرخشید ...

هورام :

روی صورت‌م خم شد و غرید :

دفعه آخرت باشه اینجوری صحبت میکنی با من

صدات که بره بالا کاری میکنم دیگه نتونی حرف بزنی فهمیدی ؟

از لحن ترسناکش ترسیدم

اروم سر تکون دادم

گردنم رو ول کرد و گفت:

روی تخت بشین

بی حرف روی تخت نشستم

پوزخندی زد و روی صندلی نشست :

نمیدونم چقدر راجع به من و دنیام میدونی

من شاه خنثی هستم

نیروی خنثی

ن پاکی

ن بدی

کاری با جنگ هاشون ندارم

انقدر قدرت دارم که حتی تروکس فکر حمله به قلمرو من رو نمیکنه

انگشت اشاره اش رو به سمت من گرفت :

رفاقت من و آنتریم از خیلی وقت ها پیشه

فقط بخاطر اون قبول این ازدواج و قبول کردم

با ترس گفتم :

چرا باید باهات ازدواج کنم

چشم هاشو ریز کرد:

چون در امان بمونی

با تعجب گفتم :

از چی

-از تروکس

با گنگی گفتم :

اون با من چکار داره

مشکوک نگاهم کرد :

یعنی خبر نداری از هیچ چیزی

با ترس و لکننت زمزمه کردم :

نه

به سمتم خم شد :

آنتریم تا کجا برات توضیح داده؟

کمی فکر کردم:

که تروکس میخواست قدرتشو بیشتر کنه

کمی فکر کرد :

باشه

اون باید روح آنه رو برای خودش میکرد

این اتفاق بعد از دو ماه بعد از ازدواجشون باید پیش می اومد

تروکس با آنه ازدواج کرد و اون از همه جا بی خبر تن به این وصلت داد

رابطه هاشون روی زبون همه بود

همه تروکس رو بخاطر شهوتش میپرستیدن

آنه اسیر شهوت تروکس شده بود

دو ماه گذشت و روز اصلی فرا رسید

آنه بعد از اینکه با صدای بلند رو به آسمون فریاد زد که روحش رو به تروکس فروخته به دست تروکس کشته شد

با تعجب به تیمو خیره شدم:

یعنی چی

تروکس چجوری کشتش

با چشم های درخشانش بهم خیره شد:

با خنجر مخصوص

تروکس که به موهای بلند آنه علاقه داشت موهاش رو برای خودش نگه داشت

تا اینکه ...

با تعجب و کنجکاوی گفتم:

تا اینکه چیی؟

خواست حرفی بزنه که آنتریم با عصبانیت وارد شد:

اون عوضی هیمان رو به قصد کشت زده

به دختری که روی صندلی بی جون افتاده بود نگاه کردم

حسان :

کلافه روی تخت نشسته بودم

اخس نگاهم کرد :

سرورم

داد زدم :

خفه شو

اون جون نداشت

چجوری فرار کرد ؟

اینکه هیمان از دستم فرار کرده بود من رو تا اوج دیوونگی میکشوند

جام شرابی که دست دختر مو طلائی بود رو پرت کردم و داد زدم :

میکشمت هیمان

بخاطر مشکلاتم با پدر (تروکس) خیلی ضعیف شده بودم

نه قدرتی داشتم نه سپاهی

دستی توی موهای بلندم کردم

شک نداشتم که کار آنتریم بود

اصلا وجود اون رو در نظر نگرفته بودم

دختر مو طلائی کنار پام زانو زد :

سرورم به سلامت باشد بایکو بیرون منتظر شما ایستاده است

دستی تکون دادم و بعد از انداختن کلاه شنل روی سرم از عمارت اصلی بیرون زدم

باید مخفی باقی میماندم

با دیدن پیرزن جادوگری که به درخت تکیه داده بود به سمتش رفتم

با شنیدن صدای پا برگشت

قد کوتاه

چهره ی پیر و شکسته

چین و چروک توی صورتش باعث شده بود به خوبی چهره اش تشخیص داده نشه

موهای بلند سفید و کم پشتی که دورش ریخته بود

با دیدنم سجده کرد :

سرورم سلامت باشد

با غرور نگاهش کردم

هورام :

کلافه به دختری که با هر سرفه اش صورتش بیشتر رنگ پریده میشد خیره شدم

بین سرفه هاش اروم گفتم :

باید ...

باید زودتر ازدواج کنی..

ببرش از این دنیا

برید.. برید یک شهر دیگه تو ایران

نمیتونه .. نمیتونه پیداتون کنه

هورام...

سرفه اش شدید شد

آنتریتم با ترس نگاهش کرد :

هیمان

هیمان

هیمان لبخند کم جونی زد :

اون هورام ... و پ... پیدا کنه همه چی تموم میشه

تیمو با کلافگی نگاهش کرد :

سرزمینم چی

آنتریم گفت :

پدرت هست

-تا کی ؟

هیمنان اروم گفت :

تا وقتی که آنتریم روی تخت شاهی بشینه

تیمو کلافه بلند شد:

میرم فکر کنم

از اتاق بیرون رفت

وا رفته نگاهشون کردم :

شماها چی میگرد

ازدواج چی

من نمیخوام

آنتریم با اخم نگاهم کرد :

همه اینا بخاطر توعه

که در خطر نباشی اگه با تیمو باشه در امانی

با اخم گفتم :

تو چکاره ای پس

نگاهم کرد:

من باید بجنگم

چونت تو خطرہ با من

کلافه نگاهش کردم :

من اصلا نمیفهمم چی میگی

یک سری داستان گفتمی من این وسط چکاره ام

آنه به من چه

اصلا به فرض که تروکس نامی بوده ربطش به من چیه ؟

آنتریم نگاهم کرد :

چون تو دختر آنه ، و برادر زاده ی منی

با تعجب نگاهش کردم :

چی میگی

یعنی چی من خودم خانواده داشتم

آنتریم به سمتم اومد :

بعد از اینکه سیاکزار ، پسر تروکس (حسان خودمون) جعبه ای که موهای آنه توش بود رو نابود نمیکنه ، جادوگری به نام

بایکو اون جعبه رو پیدا میکنه

من اونو از بایکو میخرم عصاره ای درست میکنه که با اون تو به وجود میای

بخاطر اینکه در امان باشی توی بطن اون خانم گذاشتمت و...

با تعجب گفتم:

نمیفهمم

یعنی من ادم نیستم؟

آنتریم نگاهم کرد:

جسم انسانی داری ولی روح نه

میتونی قدرت هاتو بیدار کنی اون زمان یکی از قدرتمندترین ها میشی ولی تو اون زمان دیگه انسان نیستی و زندگی عادی نخواهی داشت

با دو دلی نگاهش کردم

من انسان بودم رو دوست داشتم!

رو به آنتریم کردم:

مگه شما هم ازدواج دارید

اصلا مگه تیمو انسانه که من بتونم باهاش ازدواج کنم؟

آنتریم نگاهی به جسم بی جون هیمن انداخت و گفت:

مادر تیمو انسان بود!

اون دو رگه اس و کاملا میتونه راحت ازدواج کنه

خانواده ی مادری اش ساکن تهرانن

میتونی یک عروسی خوب ، همونجوری که خودت دوست داری بگیری!

با گیجی نگاهش کردم ؛

تا آخر عمر با تیمو ؟

-نه تا وقتی که من به تاج و تخت برسم !

سرم روخاروندم :

باید فکر کنم

با اخم نگاهم کرد:

تو هدیه ی خواهرمی

من وظیفه ام تورو از دست سیاکزار نجات بدم

با اخم گفتم:

سیاکزار کیه ؟

-پسر تروکس ! یا بذار بهتر بهت بگم حسان !!

از شدت تعجب و ترس بی حرکت شدم

حسان ...

حسان خودمون ؟

کمی کلافه نگاهم کرد :

راستی دیگه با نسترن ارتباط نداشته باش!

با گیجی گفتم:

اون دیگه چرا

جاسوس سیاکزار بود!

از چیزی که میشنیدم دهنم باز مونده بود

هورام :

نسترن؟ این همه سال؟ چچوری میتونست

با اومدن تیمو دیگه فکر کردن جایز نبود

نگاهش کردم

به آنتریم نگاه کرد :

باید بریم !

آنتریم به سمتش رفت و مردانه اغوشش رو به روی تیمو باز کرد :

مواظبش باش

تیمو با اخم گفت :

هستم

آنتریم به سمتم اومد:

مواظب خودت باش هورام !

با اشک گفتم:

میبینمت باز دایی ؟

تک خنده ی مردانه آی کرد:

اره دایی

پیشونی ام رو بوسید

به سمت تیمو رفتیم

دستم رو گرفت :

چشماتو ببند

اروم چشم هام رو بستم

وقتی باز کردم توی اپارتمان صد متری دو خوابی بودیم

مبلمان کامل سفید رنگ بود

فرش شش متری مشکی روی پارکت هارو پوشونده بود

اشپزخونه و کابینت ها مشکی اما وسایل سفید رنگ بود

با تعجب به در و اطراف نگاه میکردم که صدای سرفه آی شنیدم

ته چهره اش عین تیمو بود

دیگه خبری از اون قد سه متری بود

قد بلند و چهار شونه

قدش حدود ۱۹۳ بود!

سبزه و موهای مشکی

اما چشم هاش همچنان عسلی رنگ بود

روی میل نشسته بود

به صندلی کنار پام اشاره کرد:

بشین

با دو دلی نشستم

کمی نگاهم کرد:

شبیه آنه آی

با تعجب گفتم:

مگه دیدی اش؟

-توی خواب اره!

هورام :

توی خواب اره !

أهانی گفتم

که گفت:

از الان به بعد دیگه نمیخوام حرفی از اون دنیا بزنی

دیگه از اون تیپ های جلفت خبری نیست

ارایش و اینا فقط تو خونه

میخوای بری بیرون بهم خبر میدی

کی میری

کی میای

با کی میری

کجا میری و ...

بابت هر اشتباهت تنبیه میشی

خواستم چیزی بگم که دست روی بینی اش گذاشت:

وقتی من حرف میزنم حرفی زده نمیشه

با ترس سر تکون دادم

ادامه داد :

هرچی که شد کنار من میخوابی

قهری ، ناراحتی و... هیچ وقت تخت خواب و ترک نمیکنی

هرچی میگویم جز چشم چیزی نمیگویی متوجه شدی؟

با اخم گفتم:

مگه اسیر آوردی

برو بابا رو....

با اخم وحشتناکی که کرد حرفم رو فراموش کردم

چشم هاش باز ترسناک و درخشان شده بود

وایسا ببینم اصلا این از کجا خبر از تیمم داشت؟ مگه منو دیده بود

انگار فکرم و به زبون آورده بودم ک با همون اخم گفتم:

چند ساله تحت نظری از همه شیرین کاری هات خبر داشتم اما نمیتونستم کاری بکنم

با ترس نگاهش کردم که گفت:

نشنیدم چشم گفته باشی!

این واقعا روانی بود!

هورام :

چند ساعتی بود که تیمو از خونه بیرون زده بود

بی حوصله شبکه های تلویزیون رو بالا پایین میکردم که صدای در اومد

به سمت در رفتم

تیمو همراه خانم پیری بود

تیمو به من نگاهی انداخت :

مادرم

با لبخند گفتم :

سلام

مادر تیمو کمی با کنجکاوی بر اندازم کرد و در اخر لبخند به لب گفت:

سلام عزیزم

تیمو گفت:

مادر چیزی میل داری

مادر تیمو روی مبل نشست:

بشین دیگه از این به بعد اینجا خونه ی خودته ، از قضیه با خیرم تا اخر هفته به عنوان نامزد پسرم معرفی میشی و یک شنبه

این هفته عروستون خواهد بود

با ناراحتی گفتم :

چرا انقدر زود ؟

لبخندش پر رنگ تر شد :

چون وقتی به عنوان همسر و ملکه ی تیمو شناخته بشی دیگه کسی نمیتونه نزدیکت بشه

حتی سیاکزار

با کلافگی گفتم :

مگه ما مخفی نشدیم؟! پس چرا رسمی بشه؟

-منم یکسری ارزو ها برای پسرم دارم

همچنین نمیخوام عروسی به زیبایی تورو از دست بدم

از تعریفش لبخندی زدم

-پس قبوله؟

منتظر تأیید به تیمو چشم دوختم

با سر کار مادرش رو تأیید کرد

مادر تیمو گوشی تلفنی در آورد و زنگی زد :

سلام حاج اقا

عروس دوماد هستند اگه میشه زودتر بخونید ممنون

با تعجب گفتم :

چیو؟

تیمو بی احساس نگاهم کرد :

صیغه رو

ناچار نگاهش کردم

اصلا از این عمل انجام شده راضی نبودم

مرد جمله هایی گفت و ما تکرار کردیم

کمی بعد مادر تیمو رفت

متوجه شده بودم اسم زمینی تیمو ، پندار بود

هورام :

پندار (تیمو) نگاهم کرد :

لباس بپوش میخوایم بریم خرید

بی حرف مانتومو از روی میبل برداشتم و تنم کردم

شالم و روی سرم انداختم و گفتم :

من آماده ام

با اخم به سمتم اومد :

دکمه های اینو ببند

با خنده گفتم :

اینکه دکمه نداره

پوفی کشید :

موهاتو ببند پس

شونه بالا انداختم :

کش ندارم

دستم و گرفت و نشست روی میل

من رو هم روی پای راستش نشوند

دستی توی موهای بازم کرد و شروع به بافتن کرد

با خنده گفتم :

چیکار میکنی

به باسنم ضربه زد :

هیش

بعد از بافتن گفت :

بلند شو

سریع بلند شدم

همونجور که به سمت

اشپزخونه میرفت موهامو هم میکشید

مثل اینکه سر موهامو گرفته بود که باز نشن

از توی کابینت نخ صورتی رنگی برداشت و به پایین موهام بست

با تعجب گفتم:

اچه صورتی؟

لب هاش به خنده ی کجی باز شد :

یکم تحمل کن

شالمو جلوی مانتو ام انداخت و گفت :

ببینم شالت یک میلی متر جا به جا شده قید روز اول ازدواج و شادی و میزتم

با ترس به چشم هایی که از شدت جدی بودن میدرخشید نگاه کردم و سر تکون دادم

خوبه ای گفت و اروم دست بزرگ و مردونه اش رو بین انگشت های نازکم جا داد

حسان :

با غرور نگاهش کردم

به سمتش رفتم :

چی شده که به اینجا اومدی

با ناراحتی نگاهم کرد :

من اومدم از درگاهتون طلب عفو کنم

ابرو بالا دادم :

چطور

-سرورم من میدونم دختر آنه کجاست

تو صورتش خم شد:

کجاس

-پیش سرورم تروکس

نفس عمیقی کشیدم

پدر؟

گردنش رو گرفتم :

تو چی میدونی

با ترس گفت :

سرورم تروکس هورام رو اسیر کرده

میخواد شما رو سر در گم کنه

به چشم هاش زل زدم

میتونستم ببینم که داره دروغ میگه

پوزخندی زدم :

یادت رفته

چی رو سرورم

دستم رو محکم تر روی گردنش فشار دادم :

اینکه میتونم ذهن بخونم

اینبار با ترس واقعی به من چشم دوخت

-نیازی به شکنجه دادنت هم ندارم

میدونستم میای

داد زدم :

نوه اش رو بیارید

کمی گذشت که پسر جوونی دست بسته وارد دو سرباز وارد شد

پسر جوون سر و صورت اسیب دیده ای داشت

بایکو (جادوگری که از طرف آنتریم اومده بود تا اونا رو سر در گم کنه ، یا بهتر بگم همون کسی که جعبه رو پیدا کرد) با ترس و نگرانی به پسر خیره شد

به إخس نگاه کردم

منظورمو فهمید

خنجری رو در آورد و روی گردن پسر گذاشت

بایکو با ترس نگاهم کرد

با خونسردی به سمتش رفتم :

خب بگو

هورام کجاست ؟

با ترس گفت :

من .. من نمیدونم

رو به اخس کردم :

یک خراش کوچولو رو صورتش

إخس با بی رحمی خنجر و روی گونه ی راست پسر کشید

پسر از درد داد بلندی زد

بایکو با نگرانی نگاهش میکرد

گفتم ؛

یکبار دیگه سوالم رو تکرار میکنم

هورام کجاست

سرش رو پایین انداخت :

پیش

پیش تیمو

به سمت بایکو رفتم و لگد محکمی به جسم پیرش زدم

از درد پخش زمین شد

پای راستم رو روی شکمش گذاشتم :

اونو که میدونم

کجا هستند

از درد به خودش مینالید:

نمیدونم

آنتریم کجاست

زار زد :

ساحل خاکستری

خونه

خونه ی قدیمیشون

کمکش کردم بشینه

به سمت نوه اش رفتم

خنجر و از دست إخس گرفتم و به پسر جوونی که با ترس و وحشت بهم نگاه میکرد نزدیک تر شدم

نگاهی به چهره ی بایکو انداختم و با یک حرکت خنجر و تا ته توی قلب پسر فرو کردم

بایکو و پسر همزمان نعره زدن

با ته خنده به جسد پسر که پخش زمین شد نگاه کردم

صدای گریه ی بایکو میومد

خنجر و از قلب پسر در آوردم و خون روی خنجر و لیس زدم

گرم و دلچسب بود

هورام :

سوار سوناتای مشکی رنگ پندار (تیمو) شدیم

اروم اهنگی پلی شد :

بارونه بارونه بارونه

باز شدم دیوونه ات دیوونه

بارونه بارونه بارونه

باز شدم دیوونه ات دیوونه

کاش دلت تنگ من میشد

نیستی من سردمه بی تو

من همونم که تو بارون

داد به دستات زندگیشو

بارون ارومی میبارید

دستی روی شیشه که از بیرون خیس بود دست کشیدم

خسته ام از این شهر

از غم پاییز

غصه هام میشن از چشمام لبریز

من دوست داشتم

تو میدونستی

کاش نمیرفتی

تو میتونستی

نگاهم کرد

لبخند زدم

دستم رو توی دستش جا داد :

بچه بودم فهمیدم پدرم مرده

تا پونزده سالگی پیش مادرم زندگی میکردم

خانواده مذهبی بودیم

نماز میخوندم

یک روز که از مدرسه برمیگشتم یکی جلوی دهنم رو گرفت

با ترس برگشتم سمتش

انگار بزرگی های خودم بود

گفت پدرمه

گفت دیگه نمیتونی تحمل کنه دوری و

گفت قدرتش برگشته و میخواد برگردیم

با هم به خونه برگشتیم

مادرم از شدت هیجان روی زمین افتاد

عاشق هم بودن و بخاطر نجات جون من مادر از اون دنیا بیرون اومده بود

اون زمان جنگ بود و نمیخواستن من کشته بشم

دنیای بی رحمیه دنیای ما

وقتی برگشتم به دنیای خودمون با آنتریم آشنا شدم

تو همون ساحل خاکستری

هر روز و با هم میگذروندیم تا اینکه تا اینکه بعد از ده سالی جنگ دوباره شروع شد

تروکس من رو اسیر کرد و توی زندانی طلسم شده انداخت

بیرون اومدن از اونجا خیلی سخت بود اما آنتریم بعد از سال ها تلاش تونست منو نجات بده

آنتریم بعد از سال ها تلاش منو تونست نجات بده

من هنوزم اخلاقم عین مرد های عادیه

شاید بیشتر از خیلی ها حساس باشم

ناموس برام حرف اول و میزنه

مادرم منو اینجوری تربیت کرده

من اون امپراطوری و دوست ندارم

اون ثروت و دوست ندارم

من این خونه رو با یک خانواده به اون همه جنگ و خونریزی ترجیح میدم

وقتی همه چی تموم شد،

تروکس و سیاکار که کشته شدن دیگه جنگ و خونریزی تموم میشه

دستم رو اروم فشار داد:

محافظت از تو خیلی برام مهمه

اروم گفتم :

چرا؟

لبخند کجی زد:

نمیدونم

با نیم رخ جذابش نگاه کردم

اروم گفت:

نکن اینجوری تصادف میکنیم ها

لبخندم پر رنگ تر شد

جلوی پاساژی پارک کرد از ماشین پیاده شدم

دستموی توی دستش گذاشتم و به سمت ورودی پاساژ حرکت کردیم

با دیدن پاساژ آشنا اب دهنم رو قورت دادم

کم کم با نصف این مغازه دار ها خاطره داشتم

از بس که با دوستانم بخاطر تیغ زندنشون ل...س زده بودیم

به سمت یکی از مغازه ها رفتیم که با ترس گفتم:

پندار اینجا نه

با تعجب گفت :

چرا؟

استرسم هر لحظه بیشتر میشد

ضربان قلبم بالا رفته بود و دستام سرد شده بود :

خب از این پاساژه بدم میاد لباساش قشنگ نیست

مشکوک نگاهم کرد

با لبخند مصنوعی گفتم :

یکم پایین تر یک پاساژ هست

چشم هاشو کمی ریز تر کرد و به صورت تم خیره شد:

باشه

خواستیم دور بزنییم که صدای کسی اومد :

هورام

با ترس چشم هامو بستم و نفس عمیقی کشیدم

سام بود

یکی از دوست پسر قبلی هام

با دو به سمتون اومد

پندار (تیمو) با شک نگاهم کرد

سام با لبخند گفت :

به به از این طرف ها

به پندار نگاه کرد و چشمکی زد:

مورد جدید؟

هر لحظه فشار دست پندار روی دستم بیشتر میشد

با صدای تحلیل رفته ای گفتم :

س..لام

مورد جدید؟ ن..نه هم...سرمه

سام با خنده گفت :

اونو که به منم میگفتی

پندار با اخم وارد گفت و گو شد :

اون زمان تموم شد

الان ازدواج کرده !

سام با تعجب پندار و نگاه کرد و رو به من گفت :

فکر میکردم سهیل و دوست داری

سهیل هم یکی دیگه از دوست پسرانم بود

پندار گفت :

سهیل ؟

سام ادامه داد :

اره

با سهیل خیلی خوب بودن هر روز خونه ی سهیل اینا بود

لبخندی از روی استرس زدم:

اونجوری هم دیگه نی...

صدای هورام گفتن هایی مردی اومد

بردیا بود

با خنده به سمتمون اومد :

سلام مو قشنگ

با استرس به پندار که هر لحظه سرخ تر میشد نگاه کردم

بردیا دستش رو روی کمرم گذاشت و خواست بغلم کنه که پندار با یک حرکت من رو کنار کشید

با چشم غره به بردیا نگاه کرد

بردیا که از این حرکت تعجب کرده بود کمی نگاهمون کرد

سام با خنده به بردیا خیره شد:

مثل اینکه دوست پسر جدید هورام زیادی غیرتیه

پندار بی توجه به سام رو بردیا کرد:

دیگه نمیخوام دستت به زخم بخوره شیرفهم شد ؟

بردیا که از درخشش چشم های پندار ترسیده بود اروم سر تکون داد

پندار دستش رو به سمت سام دراز کرد:

پندار هستم

سام که مات تغییر رفتار پندار بود به ارومی با پندار دست داد

اما پندار دستش رو رها نکرد

از تغییر صورت سام میشد متوجه اینکه داره به دستش فشار وارد میشه بشی

پندار از لای دندان هاش غرید :

دیگه هورام جون و اینا قرار نیست بشنوم درسته ؟ هورام خانم

سام با ترس لبخند مصنوعی زد :

ب..بله

پندار ابرو بالا انداخت :

به اون دوستاتم بگو

کسی یک وقت جایی هورام و دید انگار نمیشناسه

ماچ و بوس و اینا نداریم

اصلا سمت هورام نبینمتون

شیرفهم شد

سام و بردیا با رنگ و روی رفته سر تکون دادن

چشم های غیرطبیعی ودرخشان پندار باعث میشد به جدی بودن حرفاش پی برد

لبخندی زد که باعث شد سمت راست صورتش بره بالا :

روز خوش

رو به من کرد:

بریم خانمم؟

من که مات گفتم و گو بودم با گیجی گفتم:

ب..بریم

از اینکه انقدر خوب پشتم و گرفته بودم شاد بودم

تا حالا کسی و نداشتم که انقدر همامو داشته باشه

نگاهی به دستام که توی دست های بزرگ و مردونه اش جا گرفته بودم و لبخند زدم

از پاساژ بیرون اومدیم

نگاهم کرد :

میریم خونه

با تعجب گفتم :

پندار چرا ؟

دستم رو به سمت ماشین کشیدم و حرفی نزد

با ناراحتی گفتم :

پندار (تیمو)

ماشین رو روشن کرد :

تا خونه صدایی نمیخوام بشنوم اوکی ؟

جوری این جمله رو گفت که باعث شد از ترس لرز خفیفی توی بدنم بی افته

با استرس سر تکون دادم

با سرعت به سمت خونه حرکت کرد

با دیدن اپارتمان حس کردم تمام بدنم شروع به لرزش کردن

با صدای سردی زمزمه مانند گفت :

پیاده شو

حس میکردم پاهام قدرت ندارن

انگار انرژی ام تحلیل رفته بود

به سمت در رفت و با کلید بازش کرد

زیر چشمی نگاهش میکردم

کاملاً خونسرد بود

به داخل راهنمایی ام کرد

اروم به سمت اسانسور حرکت کردم

دکمه طبقه رو زد و خیلی اروم ایستاد

تنها صدای بینمون ، اهنگ مسخره ای بود که آسانسور پخش میکرد بود

اسانسور که ایستاد بیرون رفت و به ارومی در و باز کرد

با لحنی دستوری گفت :

برو تو

ترس توی تمام وجودم رخنه کرده بود

مات رفتارش بودم

اروم گفت :

میری لباس هاتو در میاری میشینی کنار میل رو زمین

به ساعت اشاره کرد:

پنج دقیقه وقت داری !

با لرزی که بخاطر استرس شدت گرفته بود تک تک لباس هامو در آوردم و روی میل پرت کردم

به شورت سوتین که رسیدم کمی صبر کردم

من تا حالا تا این حد هم جلوی کسی لخت نشده بودم

چجوری باید اینا رو هم در میاوردم ؟

با دو دلی اینکه شورت و سوتین رو در بیارم روی زمین نشستم

کمی گذشته بود که پندار با پوشه و ترکه ای از اتاق بیرون اومد

روی مبل نشست و پاهاش رو روی میز قرار داد

اروم با ترکه به کنار مبل اشاره کرد :

اینجا

روی زانو نشستم و با ترس سرم رو پایین انداختم

تمام وجودم یخ بسته بود

ترکه به ارومی زیر چونه ام قرار گرفت و رو به بالا حرکت کرد

قدرت زیادی نداشت اما منظور حرفشو متوجه شدم

سرم رو بالا اوردم

حالت چشم هاش هنوزم سرد و ترسناک بود

با صدای ارومی که استرسم رو دو برابر میکرد گفت :

چرا کامل لخت نشدی

شروع به بازی با دستام کردم :

آخه ...

ترکه روی بازوی راستم حرکت کرد :

آخه ؟

-آخه خجالت میکشم

صدای پوزخندش برای لحظه ای سکوت دلهره اور خونه رو از بین برد :

که خجالت میکشی

پس اون زمانی که تو بغل این و اون بودی خجالت نمیکشدی چرا

حالا از من که شوهرتم ؟

سرم رو تا جایی که امکانش بود پایین انداختم

ضربه ی ارومی با ترکه به پارکت زد:

نمیخوام نیش قبر کنم هرکسی گذشته ای داره

به سمتم خم شد و غرید :

هرچند گند و بده

دوباره سرش رو بالا برد :

اما مهم اینده اس که مطمئنا هیچ کدوم از اتفاقات گذشته تکرار نمیشه

درسته هورام ؟

با ترس و لکنت بریده بریده گفتم:

ب..بله

ابرو بالا داد :

بله چی ؟

با سر درگمی گفتم:

چی ؟

لبخند کم رنگی زد :

خودت انتخاب کن

بله چی ؟

اروم گفتم :

شیرشاه

سر تکون داد :

خوبه

ترکه روی سوتینم قرار گرفت :

درش بیار

با دودلی گفتم :

اما ...

-هیششش درش بیار !

ناچار سرتکون دادم و از پشت بازش کردم

روی زمین انداختم

که به سمتم خم شد :

وقتی میگم لباس هاتو در بیار باید مرتب و تمیز تا کنی و جای مناسبی بذاری

کلمات رو شمرده شمرده زمزمه میکرد

با ترس تند تند سر تکون دادم :

چ..شم شیر شاه

پوشه رو به سمتم گرفت :

قوانین !

با تعجب گفتم :

قوانین؟؟

چه قوانینی

خیره نگاهم کرد :

قوانین این خونه

مطالعه میکنی

راجع بهشون بحث میکنیم

اگه قانونی بود که اذیتت میکرد با دلیل بهم ثابت میکنی و اوم قانون برداشته میشه

تا سه ساعت وقت داری قوانین رو بخونی

از روی مبل بلند شد :

برای شام کاری نکن

باشه ی ارومی گفتم

از خونه که بیرون رفت به پوشه ی زرد رنگ توی دستم نگاه کردم

درش رو باز کردم

چندین برگه ی A4 یک رو بودن

صفحه ی اول خط اول :

به نام خدا

۱. سلطه پذیر موظف است از سلطه گر تبعیت کند

۲. سلطه پذیر موظف است...

با خوندن دونه به دونه ی ترس بیشتر توی وجودم رخنه میکرد

با تعجب به قانون ۱۲ خیره شدم

آنال ؟

با گیجی سر تکون دادم

درد آنال وصف نشدنی اومد اما انگار جز علایق پندار بود

دانای کل

اما انگار جز علایق پندار بود

دونه به دونه قوانین رو مرور میکرد

رابطه بی چون و چرا

توی رابطه خشن بود حتی بیرون از اتاق بازی

اتاق بازی ؟

یاد فیلم فیفتی افتاد

ناخودآگاه لبخند روی لبش جا خشک کرد

چقدر حسش شیرین بود وقتی اون فیلم را میدید

زیاد سخت گیر نبود پندارش؟

از شین اخر حرفش لبخندش عمیق تر شد

پندار برای او شده بود ؟

با قانون پنجم مشکل داشت

چند پارتنری خیلی مسخره به نظر میومد

اصلا

اصلا مگر میشد اوباشد و پندار با کسی به غیر از او وارد رابطه شود

چقدر زود روی پندار حساس شده بود

کلافه به ساعت خیره شد

نیم ساعتی تا ورود پندار باقی مونده بود

به نرمی به سمت اتاق سمت راست رفت

اتاق بزرگی بود

تخت دو نفره و کمند دیواری سر تا سر که سمت شرقی اتاق قرار گرفته بود

رنگ دیوارها جالب بود

دیوار شرقی ابی آسمانی

دیوار جنوبی سفید

دیوار شمالی ابی نسبتا تیره تری بود و دیوار غربی ابی مایل به سفید

رو تختی با رنگ ابی آسمانی باعث شد لبخند روی لبش بنشیند

چقدر آرامش بخش بود این اتاق

برروی دیوار جنوبی قاب عکس های زیادی زده شده بود

عکس هایی از پندار ، مردی میانسال ، مادر پندار و چندین مرد و زن دیگر

ظاهرا خانواده اش بودند

به چهره ی پندار خیره شده بود

خوش عکس بود یا زیادی جذاب را نمیدانست اما این مرد دو رگه خشن کمی زیادی به دلش نشست بود

محو خنده ی پندار در ان قاب های بی جان شده بود که صدای چرخش کلید در قفل آمد

با کنجکاوای سرک کشید

میدانست پندار بود

با دیدن دستان پر پندار تعجب کرد

از اتاق بیرون رفت و مودبانه سلام داد:

سلام

پندار با لبخند کم رنگی جواب سلامش را داد و گفت :

نمیخواهی اینا رو از دست من بگیری ؟

با خجالت گفت :

بله حواسم نبود

پندار روی مبل نشست :

خب قوانین رو خوندی ؟

قوانین را خواننده بود اما دو دلی یقه اش را بسیار محکم گرفته بود

کنار پندار نشست :

بله خوندم اما

خب من هنوزم متعجبم که چرا این قوانین باید وجود داشته باشه

پندار کمی با نگاهش کرد

میدانست که این دخترک دروغگوی قدری است اما در میدانی که حریفش تیمو یا همان پندار افسانه ای بود بازنده ای بیش نبود

به سمتش خم شد و چانه اش را میان انگشتان کشیده و مردانه اش اسیر کرد :

چرا متعجب

ترسیده بود

از لرزش دستان و صورت رنگ پریده اش میتوانست به این موضوع پی ببرد

هورام :

به سمتم خم شد و چونه ام رو با دست راستش گرفت :

چرا متعجب

نمیدونستم باید از اینکه من با این رابطه موافق هستم بگم یا اینکه خودم رو به نفهمیدن بزنم

از طرفی من نمیدونستم میتونم بهش تکیه کنم یا نه

صدایی تو ذهنم گفت)

(دل) تکیه کنی ؟ اون شوهرته چه بخوای چه نخوای چند وقتی باید تحملش کنی ، بهتره با این رابطه بهت خوش بگذره)

صدای دیگه ای گفت (عقل) (نه قبول نکن ! ندیدی قوانین سختش رو ؟ چجوری میخوای تحمل کنی اون همه سختگیری رو؟)

با صدای پندار از فکر بیرون اومدم

خودش به رو بهم نزدیک تر کرد

دستی بین موهای بلندم کشید :

به حرف دلت گوش بده نه عقل

کلافه سر تکون دادم:

من

من نمیدونم چی بگم

من میترسم

به ارومی سرم رو روی پاهاش هدایت کرد :

هیشش

اروم باش

روی پاهاش خوابیدم

دست راستش رو بین موهام برد :

به من تکیه کن هورام

میتونی به من تکیه بکنی ؟

مسخ چشم های عسلی رنگش شده بودم

انگار صدایش باعث شده بود تمام فکر های منفی از سرم بیرون بره

به ارومی زمزمه کردم :

بهت تکیه میکنم

لبخند کجی زد :

خوبه

به بسته های روی زمین خیره شد :

بازشون نمیکنی !

با تعجب سرم رو از روی پاهاش برداشتم و به جعبه ها نگاه کردم:

مال منه؟

لبخند کم رنگی زد :

برو ببین

روی زمین نشستم و بسته ای رو باز کردم

لباس خواب مشکی رنگی بود

نگاهش کردم

زیادی کوتاه بود

خندیدم

عادی بود برام پوشیدن این لباس ها

با ذوق به سمت پندار گرفتم :

پندار

این خیلی خوشگله

توی همون جعبه ست شورت و سوتین مشکی رنگی که انگار برای همین لباس خواب بود وجود داشت

برشون داشتم :

چقدر شیکن

با لبخند محوی نگاه میکرد

جعبه ی بزرگ تری رو باز کردم

لباس خواب صورتی

یک تل که دو تا گوش صورتی روشن بود

یک دم که یک چیز گردی سرش بود

با تعجب بلندش کردم:

این چیه پندار

لبخندش عمیق تر شد:

دم

با تعجب گفتم :

خب اینو ک میدونم

به اون گردی اشاره کردم:

این چیه

توی صورتم هم شد :

پلاگ

با تعجب و گیجی نگاهش کردم:

یعنی چی؟

پلاگ و از دستم گرفت؛

دوست داری امتحانش کنی؟

سرم رو خاروندم:

بدم هم نمیداد

بلند شد و همون لباس صورتی رو برداشت:

بیوشش

تحکم توی صداس باعث شد بی چون و چرا بیوشمش

با ناز تل رو روی سرم گذاشتم

لبخند خبیثی زد و با یک حرکت من رو روی کولش انداخت ...

حسان (سیاکزار)

کلافه رو به إخس کردم :

چکار باید بکنم ؟

إخس متفکر نگاهم کرد :

باید قبل از اینکه با تیمو ازدواج کنه پیداش کنی

با اخم نگاهش کردم :

کجا رو باید میگذشتم که نگشتم ؟

کمی چونه اش رو خاروند :

پیش خانواده زمینی تیمو

خیره نگاهش کردم :

شاید اونجاست

به جسد بایکو و نوه اش اشاره کردم :

ببریدشون

إخس چشم ارومی گفت

از تالار اصلی بیرون زدم

کلافه بودم از این همه سر در گمی

باید گردن تیمو رو همون موقع میزدم که الان در دسر نمیشد

اگه پیداشون بکنم

با فکر پلید توی ذهنم لبخندی زدم

جلوی تیمو به هورام تجاوز میکنم

تروکس رابطه رو خیلی دوست داره

حتما دعوتش میکنم تا قدرتم رو ببینه

کنار حوض سبز رنگ نشستم

بوی لجن میداد

با ولع بو کشیدم

چقدر بوی خوبی میداد

دانای کل :

با ترس از کنار ستون سرک کشید

إحسی را میدید که نام پناهگاه هورام را می آورد :

پیش خانواده زمینی تیمو

با شنیدن این حرف با ترس جلوی دهانش را گرفت

باید به ارباب تیمو خبر میداد

با عجله از تالار بیرون رفت و به جغد مخصوصش پیغام فرستاد تا آنتریم را خبر دار کند

با پرواز جغد نفس اسوده آی کشید و به سر کارش برگشت

جغد با سرعت وارد خانه ی مخفی آنتریم شد

آنتریم که نامه را خواند به جاسوسش خبر داد تا سریعاً تیمو را خبر کند

کمی بعد جاسوس جلوی درب خانه ی تیمو بود

با نا اشنایی درب را به صدا در آورد

چهره ی زمینی تیمو(پندار) در چهار چوب در نمایان شد

مرد تعظیم کوتاهی کرد :

سرورم به سلامت باشد

من فرستاده

هورام

لبخند خبیثی زد و با یک حرکت من رو روی کولش انداخت ...

اما صدای در باعث شد از حرکت باز بمونه

من رو روی کاناپه رها کرد و به سمت در رفت

صدایی نمیشنیدم

اما بعد از چند دقیقه چهره ی کلافه و عصبی پندار جلوی چشمم ظاهر شد

اخم کرد:

نمیخواستم اینجوری باشه اما دیگه نباید دختر باشی

تا خواستم معنی حرفش رو هضم کنم از روی کاناپه بلندم کرد همزمان که به سمت اتاق حرکت میکرد لبش رو روی لب هام
قرار داد

با گیجی نگاهش میکردم که روی تخت پرت شدم

نگاهم کرد:

بدم میاد همراهی نمیکنی

خواستم حرفی بزنم که روم خیمه زد و به نرمی لب هاش رو روی لب هام گذاشت

دست راستم رو بین موهای بدم که گفت:

هیش

تو حق دست زدن به من رو نداری

با تعجب نگاهش کردم که جفت دستم رو با یک دست بالای سرم گرفت

خواستم اعتراض کنم که با دست دیگه اش سینه ام رو لمس کرد

آه ارومی گفتم

لباسم رو بالا زد و به نرمی لب هاش رو روی گردنم گذاشت

چند دقیقه ای بود که برهنه روی تخت دراز کشیده بودم

روی تنم خیمه زد و از گردنم شروع به بوسید کرد

تنها صدای ناله هام بود که فضای خونه رو پر کرده بود

با دست راستش پاهام رو از هم باز کرد و با دست چپ گردنم رو گرفت

خفگی رو میتونستم با جون و تنم حس کنم که اروم ، اروم باهم یکی شدیم

با حس گرمی بین هام آه کشداری کشیدم

که لاله ی گوشم رو بوسید و گفت:

خانم شدنت مبارک عزیز جانم

قطره اشکی از چشمم بارید :

گفته بودی توی رابطه خشنی

لبخند کم رنگی زد:

نمیخواستم اولین رابطه ات رو با درد شروع کنی

سرم رو کمی بالا بردم و لب هاش رو بوسیدم :

مرد من شدی ...

خولیت حرفی بزنه که صدای دور اومد

پوزخند زد:

اومد

با تعجب گفتم:

کی اومد؟

به سمت شلوار گرمکن مشکی رنگ روی صندلی رفت :

هیچی اما هر صدایی شد بیرون نمیای

در حالی که تیشرت سفید رنگی رو تنش میکرد خیره نگاهم کرد:

هورام هیچ صدایی

فهمیدی؟

با کنجکاوای باشه ای گفتم

دستی توی موهای مشکی اش کرد و از اتاق بیرون رفت

کمی دل درد داشتم

ملافه خونی رو برداشتم

یکی از کشو هارو باز کردم

لباس بود

تیشرت ابی رنگی که برای پندار(تیمو) بود رو تنم کردم

تا روی زانوم بود

چقدر بهم گشاد بود

چرخ جوی اینه با خنده زدم

صدای داد اومد:

اون دیگه زن منه

در ادامه صدای شکستن اومد

با ترس به سمت در رفتم که یاد حرف پندار افتادم (هر صدایی بیرون اومد بیرون نمیای)

خواستم به حرفش گوش بدم اما صدای نعره مردونه ای اومد

با ترس در اتاق و باز کردم

یا دیدن صحنه ی رو به روم جیغ بلندی زدم

چهره ی تیمو برگشته بود

همون قد بلند غیر طبیعی

همون اندام بزرگ گول پیکر

پندار یا بهتر بگم تیمو روی مردی افتاده بود و با ضربات پی در پی به صورتش میزد

با صدای جیغ هردو ساکت شدن

با ترس به موجودی که زیر دست پندار (تیمو) بود نگاه کردم

پوست سبزه

قد بلند و هیکلی

موهای که رگه های قرمز توش داشت

چشم های سرخ و ترسناک

تیمو غرید :

مگه نگفتم نیا بیرون

نگاه اون مرد ترسناک روی پاهای لخت و سفیدم افتاد :

با صدای غیر عادی کلفتی گفت

مگه نمیگی زنت شده

باید بفهمم

تیمو چشم غره ای رفت :

باشه

از روی موجود ترسناک بلند شد

موجود نگاهم کرد :

هیش نترس حسانم

با شنیدن این حرف ملتمس به پندار خیره شدم که بی تفاوت نگاهم میکرد

چجوی میخواست بفهمه من زخم

نکنه

نکنه میخواست باهام رابطه داشته باشه

قدمی به سمت عقب رفتم

چقدر پندار بی غیرت بود که حاضر بود این با من رابطه داشته باشه

قدم دیگه ای به عقب برداشتم که پشتم به دیوار کناری در اتاق خورد

حسان دستش رو که بالا آورد جیغی زدم و چشمم رو بستم

جمله ای تو ذهنم تکرار میشد

چقدر پندار بی غیرته

حسان دستش رو روی پیشونی ام گذاشت

کمی مکث کرد و بعد زمزمه کرد:

باکره نیست

خواست حرف دیگه ای بزنه که تیمو با جدیت گفت :

دیگه ملکه ی سرزمین منه

حق نزدیک شدن رو نداری

فهمیدی

حسان با نا امیدی نگاه کرد و از خونه بیرون زد

وقتی بیرون رفت اروم نفس عمیقی کشیدم :

اخیش راحت شدیم

یعنی همه چی تموم شد؟

پندار نگاه سردی بهم انداخت :

تازه همه چی شروع میشه

این رفتنش خیلی بو دار بود

روی مبل نشست :

لخت شو

مردد نگاهش کردم که اخم کم رنگی کرد

تیشرتشو در اوردم و تا کردم

روی صندلی گذاشتم

به کنار پاش اشاره کرد :

بیا اینجا

با ترس به خونسردیش نگاه کردم و کنار پای راستش نشستم

دستی توی موهای بلندم کشید :

گفته بودم بیرون نیا

درسته ؟

تمام بدنم میلرزید

نفس کشیدن برام سخت شده بود و دست هام یخ کرده بود

صدای پندار و میشنیدم اما نمیتونسم تمرکز کنم

با برخورد انگشت اشاره اش روی گونه ام به خودم اومدم

توی صورتم خم شد:

گفته بودم یا نه

لب گزیدم :

گفته بودید

از روی مبل بلند شد و به سمت اون اتاقی که نرفته بودم سرک بکشم رفت

با ترس مسیر رفتنشو نگاه میکردم که با چشم بند مشکی رنگ و ترکه ای برگشت

با ترس اب دهنم رو قورت دادم

به سمتم اومد و به ارومی چشم بند و روی چشم هام قرار داد:

پس چرا اومدی

ندیدم باعث شده بود که ترسم بیشتر بشه

صدای قدم هاش میومد

انگار دورم راه میرفت

اروم زمزمه کرد :

جواب نداشت سوالم ؟

اب دهنم رو قورت دادم:

م..من نگرانتون... ش...شدم

دستی روی باسن برهنه ام کشید :

که نگران شدی

هق زدم از ترس :

بیخشید

چهار دست و پا بشو

کمی طول کشید تا متوجه حرفش بشم

کف جفت د

ستمو روی زمین گذاشتم که گفت :

پاهاتو باز کن

کمی به پاهام فاصله دادم

دستی به بین پاهام کشید :

چرا خیسه ؟

لب گزیدم

خودم هم نمیدونستم چرا از این ترس و تحقیر خوشم اومده

انگشت پای راستش رو بین پاهام حس میکردم

اروم ناله کردم

خنده ی خبیثی سر داد :

چرا خوشت اومده

کلافه نفس عمیقی کشیدم :

ن...میدونم

انگشتشو روی نازم حرکت میداد

آه کشداری کشیدم و کمرم رو کمی به سمت زمین هدایت کردم

ضربه ی نسبتاً محکمی به بین پاهام با پای راستش زد

از درد جیغی کشیدم و پاهامو به هم نزدیک کردم

اروم زمزمه کرد :

پاهاتو باز کن

با التماس زمزمه کردم:

غ...غلط کردم

صدای ترکه که هوا رو میشکافت اومد و در آخر درد بدی روی باسنم حس کردم

جیغ بلندی زدم

دوباره زمزمه کرد :

پاهاتو باز کن

بی هیچ حسی ، سرد و بی تفاوت

با درد پاهامو از هم باز کردم

دوباره روی پای راستش روی نازم به ارومی فرود اومد

بین پاهام کامل خیس شده بود

با هر تکیه سینه های کوچیکم بالا پایین میشدن

کمی پای راستش رو عقب برد و ضربه ی محکمی به بین پاهام زد

جیغ زدم و زانو هامو از زمین فاصله دادم

حالا دیگه فقط کف دست و روی پاهام رو زمین بود

به ارومی کف پای چپش رو روی کمرم گذاشت و بدنم رو به سمت زمین هدایت کرد

دوباره با زانو روی زمین فرود اومدم

با گریه گفتم ؛

خیلی درد داره پندار

صدای ترکه توی هوا و ضربه ی بعدی روی قسمت راست باسنم :

پندار ؟

با درد کمی به جلو رفتم :

نه نه

شیرشاه

ضربه ی دیگه ای به روی قسمت چپ باسنم فرود اومد :

تکون نخور بچه جون

صداش بی حس بود

انگار اصلا براش مهم نبود گریه میکنم

چشم بندم رو باز کرد

به صورت بی تفاوتش با اشک خیره شدم

انگشت اشاره اش رو روی رد اشکم کشید :

هیچ خوشم نمیاد گریه کنی جلوی کسی به غیر از خودم

فهمیدی

از شدت هق زدن لب هام میلرزید

سری تکون دادم

خوبه ای گفت و به سمت اتاق رفت

کمی گذشت که با یک پلاگ بزرگ برگشت

با نگرانی نگاهش کردم

لبخند خبیثی زد و رو به رو نشست :

دوست دارم خوب خیسش کنی

بلدی ؟

با ترس و دلهره سر تکون دادم

دستش رو روی لبم کشید :

تا نگفتم این دهن بسته نمیشه

فهمیدی ؟

با لکنت گفتم :

ب..بله

دهنم رو کامل باز کردم

پلاگ نسبتا بزرگی بود

به ارومی وارد دهنم کرد

خواستم از دهنم بیرون بیارم که سرم رو گرفت و به سمت پلاگ فشار داد

با التماس نگاهش میکردم که لبخند خبیثش پر رنگ تر شد

به سرفه افتاده بودم

انگار پلاگ وارد گلووم شده بود

از دهنم خارجش کرد

با دقت نگاهش کرد :

نه

خوشم نیومد

بیا جلو

کمی به سمت جلو رفتم

با لبخند کم رنگی پلاگ و به سمت دهنم هدایت کرد

بینی ام رو گرفت

نمیتوستم نفس بکشم

دستم رو بالا اوردم تا روی دستش بذارم

با اخمی که کرد حساب کار دستم اومد

بینی ام رو که ول کرد نفس عمیقی کشیدم

اشک چشم هام باعث شده بود دیدم تار بشه

پلاگ رو که در آورد به سرفه افتاده بودم

با خنده شاهد ناتوانی ام بود

پلاگ رو روی زمین گذاشت

سرم رو نزدیکش کرد :

مشغول شو

مردد نگاهش کردم و لبم رو به پلاگ نزدیک کردم

به ارومی بدون اینکه به پلاگ دست بزنم سرم رو جلو عقب می‌کردم و پلاگ رو لیس می‌زدم

به سمت باسنم رفت :

پاهاتو باز کن

بی حرف در حالی که مشغول لیسیدن پلاگ بودم پاهامو از هم باز کردم

دستش که روی نازم نشست متوقف کشیدم

با اخم بلند شد و پاشو روی سرم گذاشت

تا جایی که میشد پلاگ وارد دهنم شد

فشار دیگه ای به سرم داد

دستامو روی زمین گذاشته بودم تا مانع فشار بشم

اما قدرت من کجا و قدرت یک پای پندار کجا

اوق میزدم و سعی میکردم اون پلاگ لعنتی در بیارم

بعد از اینکه پاشو از روی سرم برداشت به سرعت سرم رو بلند کردم

نفس نفس زدنم باعث سرفه های شدیدی شده بود

با لبخند خبیثی نگاه کرد

از موهام گرفت که باعث شد روی زانو هام بشینم

از پشت در اغوشم گرفت :

هیش دختر

هیش

نفس کشیدم که به حالت عادی برگشت بوسه ی نرمی روی گردنم نشست

لبخندی زد

موهامو پشت گوش زد

بعد از دو بار ارضا شدن در اغوشم گرفت:

بار اول و اخریه که به حرفم گوش نمیدی

متوجه شدی ؟

لب گزیدم :

بله شیرشاه

با یک حرکت دست زیر پاهام برد و به ارومی بلندم کرد

به سمت حمام که میرفتیم با ناز گفتم:

حموم ؟

لبخند کم رنگی زد:

میخوام که بریم بیرون

دوست ندارم خانم کوچولو کثیف باشه

از لفظ خانم کوچولوشیرینی عجیبی بهم تزریق شد

بعد از پر شدن وان با اب ولرم به ارومی من رو داخل وان قرار داد

دستامو باز کردم:

شیرشاهم نماید؟

دستی به موهام کشید :

امروز برای شیطنت بسه

دو دستم رو بالا بردم :

فقط حموم قول قول

دستی به شلوار گرمکنش کشید که باعث شد شلوار روی زمین بی افته :

شستن این لباس ها با تو

با عشوه خندیدم :

خانم خونه ام دیگه

در حالی که تیشرتش رو در میاورد گفت :

خانم کوچولو؟

لبم رو گاز گرفتم و خیره به عضلات شکم و سینه ی سبزه اش شدم :

خانم کوچولو

به ارومی توی وان روی من خیمه زد:

تو قول دادی که فقط حموم باشه

دستش به سمت پاهام رفت:

اما من قول ندادم

با شادی هر پام رو طرفی از وان گذاشتم تا راحت تر کارش رو انجام بده

مست یکی شدنمون شده بودم

صدای اب و ناله های من با آه های جذاب و مردونه ی پندار سمفونی جالبی راه انداخته بود

با هر حرکتش به نرمی به دیواره وان برخورد میکردم

کمی گذشت که ناله کشداری کشیدم

حرکاتش تند تر وتند تر میشد و در اخر بی

حرکت موند

دو روزی از صیغه با پندار گذشته بود

امشب پندار مهمونی گرفته بود تا به عنوان نامزدش معرفی بشم

پندار خیلی جدی بود اما محبتش واقعا به دل می‌شست

با اخم رو به ارایشگر کردم :

خسته شدم تموم نشد ؟

لبخند زد :

چرا تموم میشه

صورتم رو نگاه کردم

مژه مصنوعی و سایه ی قهوه ای و خط چشم کشیده مشکی

هایلایتر و کانسیلر

رژ کالباسی

تکمیل کننده ارایش صورتم بود

موهام رو لخت کرده بود و دورم ریخته بود

به لباس توی تنم نگاه کردم

لباس ساده ابی رنگی بود

استین های بلند و فوق العاده ساده

از لباسم اصلا خوشم نمیومد

تو همه مهمونی ها کوتاه ترین لباس رو من میپوشیدم اما حالا

با این فکر اخمم بیشتر شد

به مادر پندار که کت دامن شیک مشکی تنش بود و شال رو به مدل زیبایی سر کرده بود نگاه کردم

بدون اینکه نفس بکشه ازم تعریف میکرد و قربون صدقه اش میرفت

این تعریف ها برام نا آشنا بودن

من نشنیده بودم

حتی اون پسرای که ازم تعریف میکردن

کدوم برای خودم میخواستن منو

خودم رو که نمیتوستم گول بزنم

کسی رو نداشتم

مادرم از شوهرش جدا شده بود و به تروکس رو آورده بود

حسان من رو واسه قدرت و رابطه میخواست

دایی ام (آنتریم) من رو به اون معشوقه اش (هیمان) فروخت تا به اون آسیبی نرسه

حتی پندار

چند باری به روم آورده بود که فقط بخاطر آنتریم راضی به این وصلت شده

پوزخندی زدم و به حرف مادر شوهری که با ناراحتی میگفت :

کاش یک شالی رو سرت می انداختی

توجه نکردم

با حرف ارایشگر که گفت تمومه از روی صندلی بلند شدم

چقدر بی تفاوت بودم

تموم زندگی ام زیر و رو شده بود و من هیچ واکنشی نشون نمیدادم

شاید منم عین مادرم اسیر شهوت بودم

چرا همه آنه رو پاک میدونستن ؟

مگه به شوهرش خیانت نکرده بود

مگه روحش رو نفروخته بود

اون مادر من بود!

چقدر ارزش بدم میاد

چقدر مسخره این واژه مادر!

چقدر بی رحم شده بودم

این فکر های من نبود!

من انقدر بی رحم نبودم

صدایی توی ذهنم اومد:

خودتی

این تو واقعیه

به خودت بیا

تو باید از همه نفرت داشته باشی

صداها تو سرم گنگ بودن

انگار برای من نبودن

مادرت یک فاحشه بود

چطور اینو نمیتونی باور کنی

اون بخاطر شهوت مرد

تو هم فاحشه ای

کی به قلبت اهمیت میده ؟

همه بخاطر جسمت میخوانت

جیغی زدم :

بسه بسه بسه

توجهی به ارایشگر و مادر پندار نمیکردم

صدایی توی سرم پیچید :

خودتو بزنی

خودتو بزنی

اینا خوابه

بزنی بیدار بشی

جیغ بلندی زدم و سیلی اولی رو به صورت خوردم زدم

محکم بود

سیلی های پی در پی

روی زمین نشستم و به صورتم چنگ زدم

حرکاتم دست خودم نبود

دستی روی شونه ام نشست

با چهره نگران پندار مواجه شدم

صدا تو سرم بلند تر شد :

بکش ، بکش ، بکش

با حالت جنون واری بلند شدم و چنگی به صورتش زدم

حسان (سیاکزار)

با لبخند خبیثی به دود

معلق در هوا خیره شدم :

بکش ، بکش ، بکش

از دودی که اِخس درست کرده بود اتاق معلوم بود

هورام از روی زمین بلند شد و چنگی به صورت تیمو کشید

خنده ی بلندی سر دادم

صدای کلفتم و خنده شیطانی ام زیادی ترسناک بود

سلطان تیمو صورتش خراب شد

به هورامی که از ته دل جیغ میزد خیره شدم

با ناخن های بلندش برای بار دوم حمله کرد

اینبار تیمو به خودش اومد و با یک دست دو دست هورام رو گرفت

از این بازی خوشم اومدم

به سمت دود رفتم و در حالی که دستم رو وارد دود میکردم گفتم :

فحش بده

تو یک فاحشه ای

به خودت فحش بده

تو عین مادرتی

هورام با داد جیغ زد:

من فاحشه ام

مادرم فاحشه اس

از طرفی روح هورام با نیروی منفی در جنگ بود و از طرفی فشار دست پندار کمی بیشتر شده بود

جیغ بنفشی زد و در حالی که از درد با زانو روی زمین می افتاد داد زد :

من فاحشه ام

با سیلی که به پندار به صورتش زد برای لحظه ای سکوت کرد

با بهت نگاهش کرد

داشت به خودش میومد

نباید اجازه میدادم

دستم رو توی دود کردم :

انتقام بگیر

بزن در گوشش

انگار صدام رو نمیشنید

پندار بلندش کرد و توی اغوشش گرفت

در گوشش چیزی میگفت

میدونستم چی میگی

برای دور کردن ما بود

به دودی که هر لحظه کم رنگ تر میشد نگاه کردم

عصبی داد زدم:

إخس یکاری بکن

إخس با نگرانی گفت:

سر..سرورم نمیتونم

هورام جیغ بنفشی زد و در ادامه دود از بین رفت

جیغ اخر نشون دهنده فرار نیرو های منفی بود

با عصبانیت جام شرابی که توی دست ازادم بود رو به سمت دیوار پرت کردم :

لعنت بهتون

هورام :

با گیجی لیوان اب قند رو سر کشیدم

پندار با کلافگی دستی توی موهاش برد و پوفی کشید

با شرمندگی به چنگ روی صورتش نگاه کردم

جای ناختم کاملا مونده بودو کمی روی زخم رو خون پوشونده بود

با ناراحتی گفتم :

بخدا من هنوزم نمیدونم چی شده

از گوشه لبم خون میومد

به سمتم خم شد و انگشت شصتش رو روی زخمم گذاشت :

هیش

انگشت خونی اش رو توی دهن کرد و مک زد

با تعجب به رفتارش نگاه کردم

لبخند کم رنگی زد:

خوبه که به خودت اومدی

بخاطر این کار ، سیاکزار (حسان) سخت تقاص پس میده

لیوان رو توی دستم فشردم :

شیرشاه یک سوال

ابرو بالا داد :

بگو

چرا وقتی ازدواج میکنم اون دیگه حق نداره بهم نزدیک بشه ؟

دستش رو روی دست ازادم گذاشت :

یکی از قانون های اصلی

تو جز اموال من محسوب میشی

وقتی به تو دست درازی کن اعلام جنگ به حساب میاد

حتی اگه اون زن

فقیر ترین و یا همسر یکی از مستخدم ها باشه این اعلام جنگه

چه برسه به ملکه ی سرزمین

با خنده گفتم :

الان من ملکه ام ؟

چشمک مردونه ای زد :

صد در صد

به یاد آه افتادم

آخمی صورتم رو پوشوند

چی شد ؟

خیره نگاهش کردم :

مگه آنه ازدواج نکرده بود

چجوری تروکس ...

انگار ادامه حرفم رو فهمیده بود

نگاهم کرد :

اون خودش میخواست

کسی بهش دست درازی نکرد

أهانی گفتم

برام مهم نبود که آنه خوب بود یا نه

برام مهم نبود که چی میشه

اما دلم عجیب بودن کنار پندار و میخواست

به سمتش خم شدم و بوسه ی کوتاهی روی لبش زدم

خبیث خندید :

این شیطونی شب مکافات داره ها

دستی به موهای کشیدم :

مکافاتشو با جون و دل میپذیرم

نوک بینی ام رو گرفت :

کم شیطونی کن خانم کوچولو

خنده ی ریزی کردم :

چشم شیر شاه بزرگ

با صدای در از پندار دور شدم

مادر پندار بود

وارد اتاق شد :

بهتری هورام جان ؟

لبخند کم رنگی زدم :

بله ممنون

-پس با اجازه ات ارایشگر بیاد ارایش رو ترمیم کنه کلا بهم ریخته

کلافه پوفی کشیدم و به پنداری که لبخند کم رنگی داشت نگاه کردم :

باشه حاج خانم

خندید :

مادر صدام کن

لبخند کم رنگی زدم

مادر؟!

کدوم مادر

آنه ...

هورام :

تقریبا باز هم نیم ساعتی زیر دست ارایشگر موندم

کلافه گفتم ؛

بسه واقعا دیگه خسته شدم

در حالی که رژ رو برداشت گفت :

کم مونده خانم خواهشا یکم تحمل کنید

پوفی کشیدم و سرم رو تکیه دادم

صدای سلام و علیک از پایین اومد

با کنجکاوی گفتم :

به نظرت اومدن؟

ارایشگر در حالی که رژ انتخاب میکرد گفت :

نمیدونم والا خانم

با صدای باز شدن در هردو ساکت شدیم

پندار با یک شال ابی هم رنگ لباسم که جنسش هم از نوع پارچه لباسم بود وارد اتاق شد

با دیدن شال اخم کردم:

من اینو نمیپوشما

به سمتم اومد :

میدونم دوست نداری چشمت دوباره خیس بشه و نیاز به ترمیم دوباره ارایشتم پیدا کنی

یا

چونه ام رو توی دستش گرفت :

یا رد انگشت هام روی صورتت بمونه

شال رو به سمتم گرفت :

پس بپوش

با ترس و بهت نگاهش کردم:

تو اینکار و نمیکنی

لبخند خبیثی روی لبش نقش بست :

و تو میدونی که اگه جمله ام برای بار دوم تکرار بشه دیگه تضمین نمیکنم

مردد نگاهش کردم و شال رو از دستش گرفتم

لبخند پیروز مندانه ای زد و در حالی که به ارایشگر که با تعجب نگاهمون میکرد ، خیره شد گفت:

کافیه خانمم خسته شد میتونی بری

نفهمیدم چطور با شنیدن اون کلمه لبخند پهنی رو لبم نشست اما وقتی به خودم اومدم که با شادی پندار و نگاه میکردم

کمی بعد ارایشگر از اتاق بیرون رفت

پندار به سمتم اومد :

میدونی موهای خوشگلی داری

لبخندم وسیع تر شد :

مرسی

توی صورتم خم شد:

اما این زیبایی ها برای من میمونه

من ادم حسودی ام

حرفش رو با بوسه ای روی لبم به اتمام رسوند

اون مهمونی معرفی هم با همه سختی هاش به پایان رسید

یکشنبه رو برای عروسی انتخاب کرده بودن

یعنی دقیقا دو یا سه روز تا عروسی

پندار توی فکر بود و چیزی نمیگفت

به خونه که رسیدیم بی حرف ماشین رو پارک کرد و دکمه اسانسور و زد

با تعجب گفتم :

پندار خوبی ؟

به طبقه مون که رسیدیم از اسانسور بیرون رفت و در خونه رو باز کرد

با ناراحتی گفتم :

پندار

وارد خونه شدم و در بستم

بی حرف به سمت اتاقش حرکت کرد

شالم رو روی مبل انداختم و به سمت اتاق مشترکمون رفتم

با ناراحتی گفتم:

پندار

بگو چی شدی بعد از اینکه رفتی پیش اون جمع جوون

لبخند عصبی زد :

میدونی مهم نیست

دست روی شونه اش گذاشتم :

پندار ؟

با یک حرکت به سمتم حمله کردو بعد از گرفتن گردنم تمام بدنم رو به دیوار کوبید

با حس خفگی که داشتم گفتم :

پندار خوبی ؟

غرید :

میدونی وقتی رفتم تو اون جمع بهم چی شنیدم

با ترس گفتم :

نه بخدا

فشار دستش روی گردنم بیشتر شد :

نگو خدا

چیزی و که نمیشناسی قسم نخور

تو جیب میزنی ؟

با ترس گفتم :

من ؟؟

سیلی به سمت راست صورتم خورد که باعث شد اشکام راه خودشون رو پیدا کنن

غرید :

سوار ماشین مردم میشی بهشون که سرویس مییدی کیف پولشونو میزنی ؟

تو مهدی و ندیدی

اگه میدی حتما میشناختی

همونکه مچتو گرفت موقع برداشتن کیفش

از شدت ترس تمام بدنم میلرزید

نفس کشیدن سخت شده بود

با درد گفتم :

پندار

توی صورتم داد زد :

خفه شو

مرد من زیادی شکسته بود

شاید بهش حق میدادم

دستش رو که از روی گردنم برداشت

روی زمین افتادم

نگاه خیره ای بهم انداخت :

چرا ؟

زجه زدم :

چکار باید میکردم

نه پولی نه سر پناهی

باید یکجوری رفع میکردم بی پولی رو

-پشیمونی از کارت ؟

نمیدونم چطور شد که داد زدم :

نه

خیلی هم راضی ام

اینجوری حقمو از اون اقا زاده هایی ک بالا کشیدن شلوارشون هم براشون سخت بود میگرفتم

اونجوری جیگرم حال میومد

اره

کمی نگاهم کرد :

برات متاسفم

اروم زمزمه کردم:

منظورم راضی بودن از اون کارا نبود

اروم و محکم گفتم :

دیگه حرفاتو زدی

به سمت پاهاش خزیدم :

حتی لیاقت تنبیه هم نداری

با بغض زمزمه کردم :

پندار من ...

در حالی که به سمت اتاق میرفت گفت :

مشکل تو نیست

مشکل مننه که میوه دست خورده سیاکزار و باقی مردمو قبول کردم

حرفش با کوبیدن در تموم شد

مات به در بسته شده خیره شدم

دو ساعتی میشد که پندار توی اتاق بود

بوی سیگار میومد

به ساعت خیره شدم

دو بود

با صدای برگشتم

با همون لباس ها بود از اتاق بیرون زد و بدون اینکه نگاهی به من بندازه از خونه بیرون زد

بغض توی گلویم انگار قصد خفه کردنم رو داشت

خوابم نمیبرد

کلافه برای بار صدم با قدم هام خونه رو متر کردم

ساعت هفت صبح بود اما پندار نیومده بود

حرصم گرفته بود از دستش

این همه ساعت بدون اینکه به من فکر کنه بیرون رفته بود

به مانتو مشکی و شال بلند قرمز نگاه کردم

شلوار مشکی رنگی هم تنم کردم

بعد از برداشتن پول

و گوشی از خونه بیرون زدم

فقط اون نبود که حق بی خبر گذاشتن منو داشت

در و بستم و به سمت پارک نزدیک خونه حرکت کردم

حسان :

با جدیت گفتم :

زانو بزَن

دختر پارس کوتاهی کرد و زانو زد

چشم های بسته اش باعث شده بود بیشتر بترسه

از برجسته شدن نوک سینه اش میشد متوجه حال درونی اش شد

لبخند خبیثی زدم و به سمتش رفتم

سکوت سالن و تنها صدای نفس های کشدار اون و کفش های من فضای دلپره اوری درست کرده بود

به شورتش که هر لحظه خیس تر میشد نگاه کردم

یخ ها داشت اب میشد

با دست راستم نوک برجسته ی سینه راستش رو گرفتم

آه ارومی گفتم و لب گزید

نوک سینه اش رو بین دو انگشت شصت و اشاره ام فشردم

از درد صورتش خم شد

اروم ناله کرد

روی زانو نشستم و نوک هر دو سینه اش رو گرفتم

دست های بسته اش به سمت بالا حرکت کرد

که اروم گفتم :

بی حرکت

با دو دلی دستش به سمت پایین رفت

هر لحظه فشار انگشت هام روی سینه اش بیشتر میشد

صدای ناله های کشارش حالم رو بهتر میکرد

از فکر خبیثم لبخندی به لبم اومد

قلاده اش رو به دست گرفتم :

بخواب رو زمین

رو به پشت

از ترس میلرزید

روی زمین دراز کشید

میله فلزی که روی زمین بود رو برداشتم

هر سرش یک پابند چرم بود

هر پاشو یک طرف میله بستم

دیگه نمیتونست پاهاشو ببندد

دستی بین پاهاش کشیدم

چاقو رو که روی رون راستش گذاشتم با التماس گفت:

ارباب

به ارومی نوک چاقو رو روی رونش حرکت میدادم

به شرتش که رسید نفسش بند اومد

لبخند زدم و با کف دست راست روی نازش زدم

یک ضربه

ناله کرد

ضربه ی دوم محکم تر

سعی میکرد پاهاشو ببندد اما نمیتونست

لبخند خبیثم پهن تر شد

چاقو رو روی سینه ی راستش گذاشتم

آه ارومی گفت

کمی سر چاقو رو فشار دادم

بی تاب شده بود

یخ هایی که توی شورتش بود کاملاً آب شده بود و شورتش خیس بود

هورام :

چهار ساعتی میشد که توی خیابون ها سر گردون بودم

ساعت یازده صبح بود !

روی صندلی توی ایستگاه اتوبوس نشستم و به مردم نگاه کردم

به تلفنی که بخاطر راحتی از شر زنگ های پندار خاموش کرده بودم خیره شدم

گازی به کیکم زدم

حسان :

یخ هایی که توی شورتش بود کاملا اب شده بود و شورتش خیس بود

با صدای گوشه چاقو رو کنار گذاشتم

لعنتی

إخس بود

با اخم جواب دادم :

مگه نگفتم زنگ نزن

با صدای کلفتش گفت :

همون جاسوسی ک برای خونه تیمو گذاشته بودیم خبر داد که هورام چهار ساعتی هست که از خونه بیرون زده

غریدم :

الان باید بفهمم

-سرورم میخواست مطمئن بشه که تیمو قرار نیست دنبالش بیاد

مثل اینکه تنهاس

لبخند خبیثی زدم :

ادرسشو بفرست

تلفن رو قطع کردم

رو به دختری که حتی اسمش رو نمیدونستم کردم:

بسه

اروم زمزمه کرد :

اما...

به سمتش رفتم و دستش رو باز کردم

بعد از باز کردن چشم بندش گفتم :

تا حاضر میشم تن لشت رو از خونه ام میبری

پولت رو اپنه

بی تاب گفتم :

امامن الان حالم بده

حتی رابطه هم نداشتیم

به سمت اتاق رفتم :

از اتاق بیرون اومدم هیچ خوشم نمیاد اینجا باشی

با دیدن ادرس روی گوشیم لبخند زدم :

وقتشه

موهامو به سمت بالا هدایت کردم

کت شلوارمشکی با پیرهن مشکی رنگی تنم کردم

ساعتم رو دستم کردم و کمی عطر زدم

لبخند خبیثی به اینه زدم و بعد از برداشتن سوییچ و گوشی از اتاق بیرون زدم

به جای خالی دختر نگاه کردم

رفته بود

بی تفاوت از خونه بیرون زدم

و سوار ماشین شدم

هورام

گازی به کیکم زدم

با صدای بوقی سرم رو بالا اوردم

ماشین مشکی رنگی بود

دودی بودن شیشه هاش باعث شده بود نتونم تشخیص بدم کیه

با کنجکاوی به در راننده که باز میشد نگاه کردم

حسان بود

کت جذب مشکی اش واقعا جذابش کرده بود

ناخودآگاه بلند شدم

با لبخند جذابی به سمتم اومد :

هورام

با لکنت گفتم :

سلام

حس کردم صورتش در هم شد ؛

این اسم لعنتی رو انقدر نیار

اروم سر تکون دادم :

باشه

تو اینجا چکار میکنی

ابرو بالا انداخت :

اینجا کار داشتم اومدم

تو اینجا چکار میکنی

شونه بالا انداختم :

هوم خب

دنبال بهونه آی بودم :

اهان اوادم خرید ...

با لبخند گفت :

خب منم کاری ندارم

خوشحال میشم همراهت بیام

با تعجب نگاهش کردم

چرا انقدر تغییر کرده بود

صدایی تو ذهنم گفت

این سیاکزاره

پسر همونی که مادرت رو کشت

نباید بهش اعتماد کنی

صدای دیگه آی گفت

اما بد نیست حال پندار و بگیری

با خودم فکر کردم

خیلی خوب میشه تلفن رو روشن کنم و وقتی پندار زنگ زد بگم پیش حسانم

نیرو های منفی من رو مجبور به این کار میکردند و من متوجه سرد بودن فضا نمیشدم

حسان گفت :

چی شد پس

صدایی باز تو سرم تکرار شد :

اعتماد نکن اون سیاکزاره

دستم رو مشت کردم :

باشه بریم

لبخندش کش اومد:

خوشحالم کردی

به سمت ماشین اشاره کرد :

بفرمایید بانوی جوان

از تغییر رفتارش تعجب کرده بودم

با پاهای سست شده به سمت ماشین رفتم

شاید اگه فکر لجبازی و انتقام رفتار زشت پندار نبود هیچ وقت به سوار شدن فکر نمی کردم

آی کاش نمی رفتم ...

ساعت یک بعد از ظهر

پندار (تیمو)

کلافه برای بار هزارم شماره ی هورام رو گرفتم

از عصبانیت و نگرانی صدام دو رگه شده بود

بوق زد

روشن کرده بود؟

صدای شاد هورام توی گوشی پیچید:

بله

سعی کردم صدامو کنترل کنم:

کجایی

خندید؛

خرید

دست ازادم رو مشت کردم:

کجا

ادرس بده میام دنبالت

باز خندید:

خودم میام

اخه با کسی ام

رگ گردنم رو که از عصبانیت برجسته شده بود رو حس میکردم

لب زدم:

با کی

با شنیدن اسمی که نباید حتی بهش فکر میکرد

تمام تنم سرخ شد

پوست سبزه ام لحظه به لحظه سرخ تر میشد

با صدای کلفت غیر عادی داد زدم:

میکشمت هورام

میکشمتون

هورام :

با خنده تلفن رو قطع کردم

حسان با دو تا ایمیوه برگشت :

چی میگفت

خندیدم :

بهبش گفتم با تو ام

ابرو بالا انداخت :

خب ؟

بلند خندیدم :

گفت میکشمتون

چشمک زد :

باشه

ایمیوه رو به سمتم گرفت :

بیا

با لبخند از دستش گرفتم :

اصلا بهت نمیاد پسر تروکس باشی

اخم کرد:

اریاب تروکس

با تعجب نگاهش کردم:

باشه خب

ارباب ...

روی صندلی ماشین تکیه داد :

خب هرکسی عین پدرش نیست

سر تکون دادم و ایمیوه رو سر کشیدم :

اخیش تشنه ام بودا

به سمتم خم شد:

نوش جان

به ته لیوان نگاه کردم :

این

این سفیدی ها چیه ؟

لبخند خبیثی زد:

بخواب هورام

سر گیجه گرفته بودم

با تعجب نگاهش کردم

چشم هام هر لحظه بیشتر روی هم میرفت

به صندلی تکیه ام داد

لحظه آخر فقط لبخند خبیث حسان رو دیدم و بعد

خاموشی ...

پندار (تیمو)

با کلافگی برای بار صدم شماره هورام رو گرفتم

باز خاموش شده بود

دستامو مشت کردم

وای به حالت هورام

وای به حالت

نمیتونستم تمرکز کنم

انگار تمام سیستم بدنم با اون خنده

لعنتی هورام و گفتن اینکه پیش سیاکزاره بهم ریخته بود

به ساعت نگاه کردم

شش بعد از ظهر بود و من هنوز خبری از هورام نگرفته بودم

به خیلی از جاسوس های زمینی ام خبر داده بودم
حسان از صبح خونه نرفته بود و تلفنش خاموش بود

چهار بعد از ظهر همان روز

هورام :

با حس دستی روی گونه چشمامو سعی کردم باز کنم

انگار پارچه ای جلوی دیدم رو گرفته بود

چسبی که به دهنم زده بودن باعث میشد

صداهای نامفهومی از دهنم خارج بشه

کمی بعد پارچه از جلوی چشمم برداشته شد

نور اتاق کمی اذیتم میکرد اما چند لحظه بعد به روشنایی عادت کردم

موقعیتم رو آنالیز کردم

اتاق خواب یک نفره

دست و پاهام به دو طرف تخت بسته شده بود

و حسان کنارم نشسته بود

با داد گفتم :

چرا منو آوردی اینجا

اما بخاطر چسب ها صدای نامفهومی ازم خارج شد

جیغ کشیدم

خندید :

هیس بچه

صبا بیا تو

دختر قد بلند و لاغری با غرور وارد اتاق شد

زیر چشمی نگاهم کرد :

اینه ؟

حسان چشمک زد ؛

اره

چطوره

صبا نگاهی دقیق به اندامم انداخت :

بد نیست

حسان از روی تخت بلند شد و روی مبل تکی نشست :

نوشابه و چیپسی کنار مبل بود

با لبخند برداشت و به من خیره شد :

خب خب

منم آماده ام شروع کنید

با تعجب و ترس نگاهش کردم

حس بدی به وجودم تزریق شد

صبا با لبخند تاپ مشکی رنگش رو در آورد

قد بلند و سبزه بود

موهای بلند و لخت مشکی

چشم ابرو مشکی و اندام پر

با سوتین مشکی و شلوار جین روی تخت نشست و دستی به سینه ام کشید

از ترس اب دهنم رو قورت دادم

قدرت واکنش نداشتم

دستش که بین پاهام رفت از ترس جیغی زدم

مستانه خندید

در حالی که دست راستش روی سینه ام بود و به حالت دایره سینه ام میمالید دست چپش روی زیپ و دکمه ی شلوارم نشست

قطره اشکی از چشمم چکید

زیر چشمی حسانی و دیدم که با لبخند کمی از نوشابه اش رو قورت میداد

شلوارم رو به نرمی پایین کشید

سعی میکردم پاهامو ببندم اما نمیشد

دستی به شورت رنگ ساده ام کشید

جیغ های بلندم تبدیل به صداها بلند نامفهوم شده بود

خودم رو به تخت میکوبیدم

با یک حرکت روی تنم نشست

سفت بودن طناب ها باعث درد مچ دست و پام شده بود

دستش که بین پاهام رفت ناله کردم

با مهارت شروع به مالیدن نازم کرد

کمی بعد از خود بی خود شده بودم

خندید

دیگه مقاومتی نداشتم

حواسم نه به حسان بود نه به اینکه شوهر دارم

فقط به فکر شهوت بودم

دستش به سمت طناب دستم رفت و به نرمی بازش کرد

حسان گازی به چیپس زد

دستام که باز شد اروم از روی تخت بلند شدم و چسب دهنم رو باز کردم

صبا به نرمی شلوارش رو در آورد

تیشترتم رو در آورد و دستی به سوتین ساده مشکی رنگم کشید

با مهارت دست رو روی کمرم کشید :

میخواهی که ارضا بشی ؟

بی قرار گفتم :

بله

دستش رو جلوی دهنم گذاشت :

بیوس و التماس کن

مردد نگاه کردم

چهره ی پندار جلوی چشمم اومد

مهربونی هاش

من شوهر داشتم

اینجا چکار میکردم

سعی کردم فکر نکنم اما چهره ی پندار لحظه ای از جلوی چشمم رد نمیشد

قطره اشکی از چشمم چکید

با بغض صبا رو نگاه کردم

حسان اروم گفت :

من برم مشروب بیارم اینجوری حال نمیده

صبا مستانه خندید :

اره

حسان که از اتاق بیرون رفت چشمم به گلدون کنار تخت خورد

همین که صبا روم خیمه زد

به ارومی دست راستم رو به سمت گلدون بردم

لبش روی گردنم قرار گرفت

اروم شروع به مک زدن کرد

مطمئن بودم کیود میشه

حس بد قصد ول کردنم رو نداشت

تمام بدنم دچار لرز شده بود

گلدون رو بالا بردم و با شتاب روی سرش فرود اوردم

جیغی از درد زد و بیهوش روی تنم افتاد

از زیرش بیرون خزیدم و به سمت موبایلم دویدم

نگاهم به شماره مجتبی افتاد

کسی که عین داداشم دوستم داشت

همیشه سعی میکرد از اون لجنزار نجاتم بده

دستم روی شماره اش رفت

با گریه گفتم :

مجتبی بیا

صدای گرمش جدی شد :

چی شدی هورام

هق هق نمیداشت درست صحبت کنم

با گریه گفتم :

من

من خونه ی حسانم

داد زد:

اونجا چکار میکنی

با گریه گفتم :

تروخدا بیا

مجتبی حسان رو میشناخت

گاهی توی مهمونی ها حسان رو دیده بودم اما زیاد توجهم بهش جلب نشده بود

انگار فقط اون روزی که اومد خونه مون زیاد بهش دقت کرده بودم

همین که تلفن رو قطع کردم صدای در اومد

با ترس به در باز شده نگاه کردم

کمی بعد چهره ی سرخ شده از خشم حسان نمایان شد

گوشی و پشتم نگه داشتم

به قدم های بلند به سمتم اومد :

گوشی و بده

تند تند سرتکون دادم :

نمیدم

با پای راستش ضربه ی محکمی به شکمم زد

از درد خم شدم و شکمم رو با دست گرفتم

گوشی از دستم شُل شد افتاد

با اخم گوشی و گرفت و به سمت اینه پرت کرد

جیغ بلندی زدم

به سمتش حمله کردم با ناخن های بلندم چنگی به صورتش زدم

هر لحظه سرخ تر میشد

با یک دست به سمت عقب پرتم کرد

با شتاب روی زمین افتادم

از سوزش بازوم اشکم در اومد

تکه ای از شیشه که حاصل شکستن اینه بود توی بازوم فرو رفته بود

دستی به بازوی خونی ام کشیدم و نگاهش کردم

به سمتم خم شد

توی صورتم غرید:

احمق

سمت راست صورتم سرخ شد

با ترس کمی عقب رفتم

گوشه لبم پاره شده بود و خون میومد

دستش که برای بار دوم بالا رفت جیغ بلندی زدم و با دو دست جلوی صورتم رو گرفتم

نفس عمیقی کشید و به سمت صبا ی بیهوش رفت

سرم گیج میرفت

به کاسه ای که برای ماست آورده بود نگاه کردم

سینه خیز به سمتش رفتم

سرگیجه ام هر لحظه بیشتر میشد

کاسه رو دستم گرفتم و با کمک دستگیره صندلی سرپا ایستادم

همین که به سمتم برگشت کأسه رو بالا بردم و محکم توی سرش کوبیدم

کمی نگاهم کرد

کأسه خورد شده بود

با تعجب نگاهش کردم

چشم هاش هر لحظه قرمز تر میشد

قهقهه شیطانی زد

صدای خنده هاش هر لحظه بلند تر و کلفت تر میشد

سرش رو خم کرد

واقعا

واقعا فکر میکنی من با یک تیکه ظرف از هوش میرم

خیلی احمقی

با بهت نگاهش کردم

با یک حرکت به سمتم اومد

از ترس چشم هام رو بستم

دستش که روی کمرم نشست با ناله توی دلم خدا رو صدا زدم

ناخودآگاه چهره ی زنی زیبا جلوی چشمم اشکار شد

با نگرانی گفتم:

تمرکز کن

انرژی تو آزاد کن

به قلبش اشاره کرد:

اینجا رو پاک کن

انرژی تو پاکه باید قلب و ذهن تو رو پاک کنی

نذار شهوت و نیروهای بد روت تأثیر بذاره

من اینبار و کمک میکنم

با حس انرژی توی دستام چشمم رو باز کردم

هر لحظه لرزش دستام

بیشتر میشد

حسان کمی عقب رفت

نور سفید باعث شده بود نتونم دستامو بگیره

تمام سلول های بدنم در حال باز شدن بودن

درد بدی توی وجودم حس کردم

جیغی زدم و کف دستم رو به سمت حسان گرفتم

نور سفید قوی تر از قبل به سمتش حمله کرد

نعره ی حسان باعث شد چشم هام رو ببندم

کمی بعد با زانو روی زمین فرود اومد

با ترس به پیکر روی زمین حسان نگاه کردم

چشماش بسته بود

صدای زنگ خونه اومد

با ترس به سمت آیفون رفتم

مجتبی بود

اروم گفتم :

الان ..

الان میام پایین

بدون توجه به اینکه لباس تنم نیست از پله ها پایین رفتم و در و باز کردم

مجتبی با تعجب نگاهم کرد :

هورام

نگاهی به خودم انداختم

با شورت و سوتین توی راهرو بودم

از خجالت سرم رو پایین انداختم

به سمت خونه حسان رفت :

کجان ؟

با لکنت حاصل از ترس گفتم:

بیهوش شدن

با شک نگاهم کرد وارد خونه شد

با یک پیرهن مردونه مشکی و شلوار خودم و کلاه مشکی برگشت :

چیز دیگه ای پیدا نشد

باشه ای گفتم و اروم شلوارمو پوشیدم

پیرهن زیادی به تنم بزرگ بود

دکمه هاش رو بستم و موهام رو توی کلاه جا دادم

سر تکون داد :

باید تعریف کنی اینجا با این وضعیت چه غلطی میکنی

نگاهی به پاهای بدون کفشم انداختم :

اینو چکار کنم

مجتبی شونه بالا انداخت :

اونو دیگه نمیدونم

به سمت در رفت :

بریم ممکنه هر لحظه به هوش بیان

سوار پراید مشکی مجتبی شدیم

ادرس خونه ی پندار و دادم

مجتبی نگاهم کرد:

نمیخوای تعریف کنی؟

با ناراحتی گفتم :

بین مجتبی گیر نده اعصاب ندارم

اخمش پر رنگ تر شد:

خونه ی حسان با شورت و سوتین چه غلطی میکردی

داد زدم:

به تو ربطی نداره نگه دار

اصلا اشتباه کردم بهت زنگ زدم

با اخم نگاهم کرد :

خفه شو من نگرانتم

به چشم هاش زل زدم :

نگرانیتو نمیخواوم همین که کمکم کردی ممنون بقیه اش به تو ربطی نداره

حالا هم پیاده ام کن

وارد کوچه شد :

تا نرفتی تو پیاده ات نمیکنم

جلوی خونه نگه داشت ؛

برو ولی من تهش قضیه رو میفهمم

کمی خیره نگاهش کردم :

ممنون

خداحافظ

از ماشین پیاده شدم و زنگ و زدم

در با صدای تیکی باز شد

با سوزش پای راستم به خودم اومدم

تیکه شیشه آی کف پامو خراش داده بود

آخی گفتم و پای راستم رو بالا اوردم

حواسم به پای راستم بود که صدای کفش کسی باعث شد سرم رو بلند کنم

پندار روی پله وایساده بود ...

با ترس گفتم :

س..سلام

خیره نگاهم میکرد

موهای بهم ریخته اش توی صورتش ریخته بود

سردی نگاهش تا عمق وجودم رو میلرزوند

با صدای سردی گفت :

بیا بالا

صداش لحن تهدید داشت

به ارومی قدمی برداشتم

هر پله ای که بالا میرفتم بیشتر از قبل تنم میلرزید

دست لرزونم رو به نرده گرفتم

در خونه باز بود

جا کفشی روی زمین افتاده بود و تمام کفش ها بیرون ریخته شده بود

به داخل اشاره کرد

جلوتر از خودش وارد خونه شدم

پشتم به در بود که صدای بسته شدن در اومد ...

با ترس دستامو مشت کردم

صداش از پشت سرم شنیده میشد :

پراید مشکی کی بود

با صدایی که انگار از ته چاه میومد و فرقی با ناله نداشت گفتم:

م...مجتبی

حسان :

با تگون شدیدی چشم هام رو باز کردم :

سرورم

سرورم بلند شید

با درد به إخس نگاه کردم

نگران به ظاهر میرسید

سرفه آی کردم

به دور و اطراف نگاه کردم :

چی شده

-هورام فرار کرده سرورم

یاد لحظه ای که نور سفیدی از وجودش بیرون زد افتادم

با اخمی که حاصل از درد شدید بود گفتم:

نیروی خودش نبود

اینو حس کردم

دستم رو گرفت و کمکم کرد بلند بشم :

حالا چکار کنیم سرورم

با لبخند به دوربین مدار بسته گوشه اتاق خیره شدم

حالا خیلی باهاش کار دارم

فعلا یک معجون برای بهبود دردم بده

روی تخت دراز کشیدم

صبا نبود

لب تاب و برداشتم

پوشه مربوط به هورام رو باز کردم

هورام :

با صدایی که انگار از ته چاه میومد و فرقی با ناله نداشت گفتم :

م...مجنتی

چرخید و رو به روم ایستاد

قد بلندش باعث بلند کردن سرم شد

با ترس نگاهش کردم

اروم زمزمه کرد :

مجنتی؟؟

کجا بودی

بدون فکر گفتم :

با بچه ها رفته بودیم بیرون

-پس چرا گفتمی حسان؟؟

حسان :

فیلم امروز رو برداشتم

تا جایی که هورام همکاری میکرد رو بریدم

با شماره ناشناس برای تیمو فرستادم

با لبخند خبیثی به صفحه چت خیره شدم

تیک دوم پیامم که خورد خنده پیروزی سر دادم

تایپ کردم :

ارباب تیمو ازدواجتون مبارک !

هورام :

-پس چرا گفתי حسان؟؟

تا خواستم جواب بدم صدای گوشه پندار بلند شد

ابرو بالا انداخت و گوشه رو از جیبش در آورد

حس خوبی نداشتم

کلافه با انگشت هام بازی میکردم

با اخم روی مبل نشستم

به کنجکاوی به صفحه چت خیره شدم

چندتا فیلم از طرق شماره ناشناس و جمله :

ارباب تیمو ازدواجتون مبارک !

با کنجکاوی به فیلم هایی که در حال دانلود بودن خیره شدم

فیلم اول دانلود شد

صحنه ی بوسیدن من و حسان توی راهرو

اب دهنم رو قورت دادم

هر لحظه بیشتر از قبل تنم میلرزید

تمام بدنم یخ زده بود

نفس های کشدار پندار و حس میکردم

سرد نگاهم کرد

فیلم بعدی پلی شد

خود ارضایی ام بود

با ترس به پنداری که فیلم سوم رو پلی میکرد خیره شدم

لب گرفتیم تو اتاق خواب

به گوشی خیره شدم

فیلم اخر

امروز بود

صحنه ای که در اغوش صبا بودم و حسان در مقابل ما نشسته بود

با پرت شدن گوشی به سمت دیوار و نعره ی مردانه پندار از فکر بیرون اومدم

به سمتم حمله کرد و با دست قدرتمندش گردنم رو فشرد

با برخوردنم به دیوار آخ بلندی گفتم

هر لحظه از قبل بیشتر فشار دستش روم بیشتر میشد

با اشک گفتم :

دا...دارم خفه میشم

رنگش به تیرگی میزد

لب زد :

میکشمت

میکشمت هورام

با مشت محکمی که توی شکمم خورد جیغ بلندی زدم

با ترس گفتم :

پند...پندارمن

نذاشت حرفم تموم بشه

باسیلی که به سمت راست صورتم خورد روی زمین افتادم

دستشو لای موهام برد

با کشیدن موهام بلندم کرد :

من و نگاه کن لعنتی

چشمامو باز کردم اما سوزش گونه ام باعث دوباره بستن چشم هام شد

شاید قدرت دستش زیاد نبود اما توان بدنم کم شده بود و نمیتونسم سر پا بایستم

گریه میکرد

مرد من!

لرزش شونه هاش حالم رو بدتر میکرد

روی زمین رهام کرد

پرت میکرد هرچی که سمت دستشه رو

داد زد:

مگه نگفتی با بچه ها رفتید بیرون

فریاد بلندش

چشم های خیسش

من شکسته بودمش؟

نگاهم میکرد

از شکستن بغضش ابایی نداشت!

با کمک دیوار از جام بلند شدم

به سمتش رفتم :

پندار

روی زمین پرتم کرد

روی دو زانو نشست

سرش رو پایین انداخته بود

روی زانوش مشت میزد و دیوانه وار اشک میریخت

نمیتوستم جلو گریه هامو بگیرم

بی صدا اشک میریختم و به خودم لعنت میفرستادم

با دستاش صورتم رو قاب گرفت

به قدرتی فشار دست هاش روی سرم زیاد بود که احساس میکردم ناخن هاش توی مغزم فرو میره

داد میزد و میپرسید :

چرا هورام

دستایی که پهنانش فقط به صورت من می اومد و بس

با کف دست سعی کردم هلش بدم تا عقب بره ولی زورم نمیرسید

میون گریه میخندید :

میدونی هورام

خیلی راجع بهت فکر میکردم

حتی اون وقتایی که نمیدونستی من وجود دارم

با هر سیلی که ازش میخوردم بیشتر به بد بودن کارم پی میبردم

من گناهکار بودم

من مردم رو شکسته بودم

دور تا دور خونه راه میرفت و به در و دیوار میکوبید

میخندید

گریه میکرد ...

با خودش حرف میزد

گاهی اروم

گاهی بلند

من چه کرده بودم با این مرد

التماسش میکردم که به سمت شیشه خورده ها نره

نمیدونم چقدر گذشته بود تا پندار خودش رو کنترل کرد

تا دیگه به سمتم نیاد

نیاد برای کتک زدنم

برای خالی کردن حجم خشمش

از ترسم اروم گریه میکردم تا دوباره عصبی نشه ...

احساس میکردم تمام استخوان های بدنم خورد شده

هر دوبای که به زمین خورده بودم صدای خورد شدن استخوان های بدنم رو شنیده بودم...

آخرین سیلی اش بد به صورتم نشست بود

مرد من زیادی قوی بود

نبود؟

نگاهم کرد؛

چرا اینجوری هستی هورام؟

امروز به ریشم خندیدی نه؟

گفتی ولش کن نمیفهمه دیگه

هرچقدر بدنم سرد برد ولی داغی خونی که روی صورتم حس میشد گرمم میکرد

صدای هق هق مردونه اش قلبم رو میسوزوند

دستامو محکم کنار گوشم گرفتم تا نشونم صداشو

گریه هاشو

اما بازم میشنیدم

حرفاش داغونم میکرد

ناخوداگاه جیغ زدم؛

بسه بسه بسه

ولم کن

اره من عوضی ام

ولم کن

بدنم به صورت غیر عادی میلرزید

دست از سرم بردار

بلندتر جیغ زدم :

من جن...ده

من لا...شی

بسه بسه بسه

گریه نکن

زندگی من لجنزار

با مشت به سینه ام میکوبیدم :

بسه بسه بسه

هق میزدم ؛

ولم کن

میذاشتی بمونم تو همون لجنزار

به سمتم اومد :

فکر کردی میذارم به اون هرزگیت ادامه بدی ؟

بدبختت میکنم هورام

بیچاره ات میکنم پا کج بذاری از این به بعد

دوشیزه !

انگشت اشاره اش رو به سمتم گرفت:

میخواستم باهات خوب باشم

ولی یک هرزه همیشه هرزه میمونه

حرفش تا عمق وجودم رو لرزوند

بغض بیشتر از هر لحظه ای توی گلوم خونه کرد

به سمت در رفت

قفل کرد و از خونه بیرون رفت

مات بودم

قدرت واکنشی نداشتم

هرزه ؟

بودم؟؟

فکر کنم اره

شاید هم نه

بلند خندیدم :

آنه منم عین توام ها

میبینی ؟

تو با تروکس

من با حسان

چه فرقی میکنه

بلند تر خندیدم :

چی گفت ؟ یک هرزه ، هرزه میمونه ؟

اره !

با صدای تلفن نگاهم رو به سمت تلفن بر گردوندم

روی پیغامگیر رفت :

پندار مادر

سلام هیچ معلوم هست کجایید

فردا عروسیتونه

همه کارها درست شده

لباس عروس اجاره کردیم

ارایشگر هم هماهنگ کردم

یکی از ماشین هارو هم گل میزنیم

مادر فقط یک سر بیا اینجا

هورام فردا ساعت ۸ خونه ما باشه ها

منتظرم

میوسمت

خداحافظ

با تعجب نگاه کردم

عروسی؟

فردا؟

سر تکون دادم :

چقدر خوش خیالن

پندار با این وضعیت من رو میگرفت

خندیدم :

یک دختر هرزه رو میخواد چکار

به دیوار تکیه دادم و زانو هام رو توی بغل گرفتم :

فردا عروسیم بود

چقدر مسخره

چقدر بچگانه

تمام تنم درد میکرد

من انقدر بد بودم؟

نگاهم به وسایل خورد شده خونه افتاد

پوفی کشیدم

چقدر خوابم میومد

روی زمین دراز کشیدم

دستم رو به جای بالشت زیر سرم گذاشتم و چشم هام رو بستم

حتی یک لحظه چشم های خیس پندار از جلوی چشمم کنار نمیرفت.

چقدر بیخیال بودم من ...

چقدر بی حس بودم من !

پوزخند زدم

هرزه ها که حس ندارن

دارن؟

نفهمیدم کی و چجوری اما چشم هام روی هم رفت و به خواب رفتم

به صدای بهم کوبیده شدن در از جا پریدم

پندار دم در ایستاده بود

با ترس نگاهش کردم :

س..سلام

به تکون دادن سرش اکتفا کرد و به سمت مبیل رفت :

فردا عروسیه

میدونی که

سرم رو پایین انداختم

بی جون گفتم :

ب..له

نگاه خیره اش معذبم میکرد

سرم رو بیشتر پایین انداختم

-عروسی میکنیم ! بعد از عروسی از اینجا میریم

با تعجب سرم رو بلند کردم :

ک..کجا ؟

-همدان

یک خونه باغ دارم میریم اینجا

نمیخوام با این خاطرات قشنگت اینجا بمونی

سرم رو پایین انداختم

از روی مبل بلند شد :

وقتی بار اول دیدمت یک چیزی توی دلم تکون خورد

نمیدونم منم قلب دارم یا نه اما

انگار نیمه ای از وجودم بودی

میخواستم به دستت بیارم اما خب وقتش نبود

صبر کردم تا زمانش بشه

با بهت نگاهش کردم

دستش رو مشت کرد :

اما الان از این همه صبر و علاقه پشیمونم

به سمت اتاق رفت و در و بست

قلبم تند میزد

نمیدونستم شاد باشم از ابراز علاقه اش یا ناراحت از جمله ی آخرش

به سختی به سمت اشیپزخونه راه افتادم

تمام بدنم درد میکرد

مرد من عجیب دستش سنگین بود ..

بعد از خوردن قرص مسکنی روی کاناپه دراز کشیدم و سعی کردم حتی برای یک ساعت هم که شده بخوابم

با صدای داد کسی از جا پریدم

پندار با عصبانیت بالا سرم بود:

از دیروز خوابیدی

الانم که دیرت شده

مامان زنگ زد گفت ارایشگر اومده

پاشو لشتو جمع کن

با تعجب و ترس نگاهش کردم

هنوز متوجه ماجرا نشده بودم که داد زد :

با تو ام پاشو دیگه

با ترس از روی کانالپه بلند شدم

کتک که خورده بودم

حالا هم که رو کاناپه خوابم برده بود

نگاهم کرد :

دیر شده نمیتونی صبحونه بخوری

رفتگی اونجا بشین بخور

مانتو سفیدی رو به سمت پرت کرد :

بدو بپوش دیر شده

خمیازه ای کشیدم و به سمت دستشویی رفتم

بعد از شستن دست و صورتم بیرون اومدم و لباس هامو پوشیدم

با اخم دم در ایستاده بود

شالم رو روی سرم مرتب کردم:

بریم

کفش هامو پوشیدم و به سمت اسانسور حرکت کردم

بعد از بستن در

وارد اسانسور شد و دکمه پارکینگ و زد

به نیم رخ مردونه اش از آینه نگاه کردم

به ساعت نگاه میکرد و نفس عمیق میکشید

بی حرف سوار ماشین شد

اروم گفتم :

عروسی تو باغه ؟

بی حرف سر تکون داد

ادامه دادم :

دایی هم هست ؟

خیره نگاهم کرد :

اره

لبخند زدم

باید باهاش صحبت میکردم

نیم ساعتی بود که توی راه بودیم

کلافه پوفی کشیدم

وارد کوچه ای شدیم

مادر جون (مادر پندار)

با عصبانیت دم در استاده بود

با توقف ماشین به سمتون اومد ؛

معلومه کجایید شماها

پندار با لبخند گفت :

حالا که چیزی نشده مادر

در حالی که دست من رو میگرفت چشم غره ای به پندار رفت :

بعدا به حسابت میرسم شاهزاده جوان

بریم دختر

دستم رو میکشید و زیر لب حرف میزد

وارد حیاط شدیم

خونه معمولی بود

خیاط بزرگ و ویلایی

خونه وسط حیاط قرار داشت

دو طرف حیاط درخت های بلندی قرار داشتند که جلوه ی جالبی به خونه داده بود

توی خونه همهمه ای به پا بود

هرکس به سمتی میدوید و کاری انجام میداد

وارد امارت شدیم

مادر جون داد زد:

فاطمه خانم اومد

دختر ریز میزه ای به سمتم دوید :

خانم جان بدوید تروخدا

با تعجب نگاه میکردم

مگه ساعت چنده

وارد اتاقی شدم

دختر با عجله گفت:

بکن

تا تعجب گفتم:

چیو بکنم

به سمتم اومد :

جان هرکی دوست داری بکن دیر شده

لباستو در بیاو منظورمه

-لیزر کردم

با لبخند گفت:

واقعا

لبخند زدم :

اره عزیزم

اخیشی گفت

خب پس یک حموم نیم ساعت داشته باشید تا منم فاطمه خانم و صدا کنم

چند ساعتی بود که زیر دست فاطمه خانم و دو دختر دیگه بودم

یکی ناخن هامو درست میکرد

یکی موهامو

یکی آرایش صورتم رو

نگاهم به در رفت که مادر جون وارد شد :

کی تموم میشه فاطمه ؟

فاطمه خانم نگاهی کرد:

تمومه

نفس راحتی کشیدم

مادر جون از روی تخت جعبه لباسی برداشت :

شما میتونید برید

فاطمه نگاهم کرد:

خوشبخت بشی عزیزم

صورتم بخاطر سیلی های پندار کبود شده بود و با هر دستی که به صورتم میخورد آهم در میومد

لبخند تلخی زدم :

ممنون

اینه رو نگاه کردم:

اثری از کبودی های روی صورتم نبود

از روی صدای بلند شدم

موهام رنگش واقعا خوب شده بود

پشت سرم ساده جمع کرده بودن

مادر جون گفت :

اینم لباست عزیزم

به لباسم نگاه کردم

مدلش ساده بود

دوستش داشتم

لبخندی زدم:

ممنون

من میرم تا بپوشی

با بسته شدن در لباسمو عوض کردم

زیپش رو نمیتونستم ببندم :

مادر جون

وارد اتاق شد؛

جانم عزیزم

با لبخند گفتم:

زیپو مبیندید

به سمتم اومد :

حتما

کمی با زیپو کلنچار رفت تا بسته شد

نگاهم کرد :

خیلی زیبا شدی عزیزم

به سمت آینه رفتم :

ممنون لطف دارید

نگاهی به صورتم انداختم

خوب شده بود

راضی بودم

صدای در اومد ، کمی بعد اندام مردونه ی پندار نمایان شد

نگاه کوتاهی بهم انداخت و گفت :

عکاس پشت باغ منتظره بیا

به سمت در حرکت کردم که اخم کرد:

اول شنل

با خنده گفتم :

چی؟؟؟

شنل؟

ولمون کن بابا

با یک قدم خودش رو به من رسوند :

ببین نذار یک کاری کنم کل ارایش صورتت بهم بخوره

از لای دندون غرید ؛

میری همین الان اون بی صاحب و میندازی رو سرت وگرنه بهت قول نمیدم بعدا توانایی راه رفتن رو داشته باشی

خرفهم شد !؟

با استرس سر تکون دادم:

ب..باشه

منتظر به دیوار تکیه داد:

بجنب

به سمت جعبه که روی تخت بود رفتم و شنل رو در آوردم

خیلی مسخره بود

شکل ساده و بلند از جنس پارچه لباسم

روی تن و بدنم انداختم و کلاهش رو روی سرم کشیدم

کلاهش دیدم رو می‌گرفت

با اخم گفتم:

این دیگه چیه

به سمتم اومد و کلاه و پایین تر کشید :

من هستم چشم می‌خوای چکار

دست راستم رو گرفت و به سمت در حرکت کرد

غریدم:

می افتم زمین اینجوری

صدای پوزخندش روی روانم خط کشید :

انقدر بی دست و پای دوشیزه مکرمه!!

حرفاش تلخ بود

قلبم رو نشونه می‌گرفت

بغضم رو قورت دادم:

نه شاهزاده ی جوان

میترسم، آخه شما انقدر بی دست و پا هستید که با اینکه میتونید ببینید میخورید زمین

حق بدید نتونم بهتون اعتماد کنم

فشار دستش روی دستم بیشتر شد

خواست حرفی بزنه که مادر جون اومد

پندار :

تمام بدنم از شدت عصبانیت میلرزید

بعد از زبون درازی هورام دیگه نگاهی بهش نداختم

شب بهش میفهموندم که قدرت دست کیه

مشغول تجزیه تحلیل بودم که عکاس گفت :

اقا داماد شما چرا یک نگاه به عروس خانم نمیکنید

نمیتونم اینجوری عکس بگیرم

شونه بالا انداختم :

پس بگیر

عکاس پوف کلافه ای کشید :

عروس خانم دستتون و دور گردن داماد بی اندازید

اقا داماد همونجور که روی صندلی نشستید نگاهم کنید

بی حوصله نگاهش کردم

با ناراحتی گفت:

یک لبخند کوچیک بزنی لااقل

با همون اخم نگاهش کردم

صدای نفس های عمیق هورام رو کنار گوشم حس میکردم

نفس هاش بغض دار و سنگین بود

پوزخند زدم که صدای چیک دوربین اومد

یک ساعتی مشغول بودیم که در اخر عکاس قهر کرد و رفت

بی توجه بهش شنل رو از روی صندلی برداشتم :

بپوش

ناراضی بودنش رو کامل حس میکردم

با ناراحتی شنل رو گرفت و روی تنش انداخت

به سمتش رفتم و کلاه رو تا جایی که میشد پایین کشیدم

مطمئن بودم چیزی نمیتونه ببینه

دستش رو بین دستم گرفتم

با صدای بغض داری گفت :

دستم داره میشکنه

لب زدم :

بهتر

و فشار دستم رو بیشتر کردم

هورام:

با استرس به سفره ی عقد نگاه کردم

پندار کنارم

روی صندلی نشست

با دیدن دایی (آنتریم) و هیمان کمی ته دلم احساس خوشحالی کردم

کت شلوار مشکی پوشیده بود و هیمان لباس شب مشکی بلندی تنش کرده بود

لبخندی زدم که هر دو با لبخند جوابم رو دادم

کمی بعد عاقد با سر و صدا وارد شد

چهره ی نا آشنای فامیل های پندار کمی معذبم میگرد

به تصویر خودم توی آینه خیره شدم

بغض قصد خفه کردنم رو داشت

نه مادری

نه پدری

چقدر بی پناه و تنها بودم

اصلا پدر داشتم؟

پوزخند روی لبم نشست

نگاهم به کفش چرم مشکی برخورد کرد ناخودآگاه نگاهم رو دنبال کردم

شلوار مشکی

پیرهن مشکی و کت مشکی

لب و دهن مردونه

کمی بالاتر

دو چشم آشنا

کمی بیشتر آنالیز کردم

حسان بود

حس میکردم تمام بدنم یخ شده

تنفس برام سخت و سخت تر میشد

با حس دست کسی روی بدنم به خودم اومدم

با تعجب به پندار که با اخم چشم رو هم میذاشت نگاه کردم

با تعجب گفتم :

بله؟؟

که صدای دست و جیغ سالن رو برداشت

مادر جون به سمتم اومد و گونه ام رو بوسید :

مبارک باشه عزیز دلم

حواسم پی لبخند مرموز حسان بود

اصلا متوجه اینکه کی ، چی آورده نشدم

نگاهم به پندار بود که با عصبانیت حسان رو نگاه میکرد بود

کمی بعد سالن عقد خالی شد

مادر جون به سمتمون اومد :

بیاید بیرون بچه ها

با ترس به چهره سرخ شده پندار خیره شدم

از روی صندلی بلند شد که با ترس گفتم :

پندار

با چشم های سرخ شده نگاهم کرد :

هیش

از سالن بیرون زد

نگاهم به در سالن بود که هیمان وارد شد :

عروس خانم اینجا چرا نشستی

با لبخند مصنوعی گفتم :

هی..هیچی عزیزم

همینجوری

-اهان خب شاه داماد کو ؟

اروم زمزمه کردم :

نمیدونم

دستم رو گرفت :

بیا بریم بیرون اونم میاد

با پاهای لرزون از روی صندلی بلند شدم

پاهام توان نگه داری وزنم رو نداشت

بازوی هیمان رو چنگ زدم

با ترس گفت :

چی شدی هورام

با سر درگمی در حالی که هنوز حواسم به در سالن بود زمزمه کردم:

فکر کنم فشارم افتاده

نگاهم کرد :

اب قند الان برات میارم

بی سر و صدا وارد باغ شدیم و روی جایگاه مخصوص عروس داماد نشستیم

هرجایی رو که میشد نگاه کردم اما خبری از حسان و پندار نبود

جوون ها وسط در حال رقص و شادی بودن

پنج دقیقه ای گذشته بود که هیمان لیوان به دست به سمتم اومد :

بیا هورام جان

بخور بهتر بشی

زیر لب تشکر کردم و لیوان رو به دهنم نزدیک کردم

یک نفس محتویات داخل لیوان رو بالا کشیدم :

ممنون

از شدت استرس تمام وجودم میلرزید

کمی گذشته بود که پندار با پوزخند به سمتم اومد و کنارم نشست

اروم زمزمه کردم:

پندار

دستش رو بالا آورد :

شب راجع بهش صحبت میکنیم

مردد نگاهش کردم :

باشه

کلافه به مجری که جوون ها رو تشویق به رقص میکرد نگاه کردم

چقدر مسخره و جلف بود

پوفی کشیدم و نگاهم رو به سمت هیمان که با آنتریم حرف میزد برگردوندم

که صدای مجری بلند شد :

خب نوبتی هم باشه نوبت رقص عروس و دوماده

با این حرف صدای دست و جیغ جمعیت بالا رفت

با تعجب نگاهش کردم

من ؟

رقص با پندار

با استرس نگاهم رو به سمت پندار برگردوندم

به مادر جون که چشم ابرو میومد تا بلند بشییم نگاه میکرد

صدای اهنگی سر تا سر باغ پیچید

پندار کلافه پوفی کشید و از روی صندلی بلند شد

با بلند شدن پندار من هم بلند شدم

کمی استرس داشتم اما خب رقص برام زیادی عادی بود و این باعث شده بود که با خونسردی دست دراز شده ی پندار و در دست بگیرم

نور باغ کم شد

جمعیت با صدای بلند اهنگ رو میخوندن

دو دستم رو دور گردن پندار حلقه کردم

با حلقه شدن دست های پندار بر روی کمرم به صورتش نگاه کردم

کی بهتر از تو

که بهترینی

لبخند زدم که باعث شد پندار پوزخند بزنه

تو ماه زیبای روی زمینی

تو قلب من باش تا که بفهمی

چه دلبرانه به دل میشینی

از قصد بیشتر خودم رو نزدیکش کردم

حتی بدی هات

بخشیدنی بود

شرم تو چشم هات

پوزخند پندار پر رنگ تر شد

اروم زمزمه کرد:

شرم؟

چقدر واژه مسخره ای برای تو حساب میشه

مگه نه دوشیزه

تلخ خندی زدم

باز هم راه گرفتن حالم رو پیدا کرده بود

با فشرده شدن کمرم آیی ارومی گفتم

با پوزخند گفت:

لبخند بزن دوشیزه

لبخند

لبخند مصنوعی زدم

هماهنگ حرکت میکردیم

سرم رو روی سینه اش گذاشتم تا نبینم چشم های مردی رو که هر لحظه بیشتر از قبل حاضر نابودی من میشد

با این کارم صدای دست و جیغ جمعیت بالا رفت

حسان :

با درد روی کاناپه افتادم

نعره زدم:

إخس بگو سیما بیاد

إخس با نگرانی نگاهم کرد :

سر..سرورم با این وضع !

داد زدم :

به تو ربطی نداره

کاری رو که میخوام انجام بده

أطاعت کرد و بیرون رفت

خیلی قوی شده بود

دلایلش رو نمیدونستم اما دیگه نمیتوستم حریفش بشم

دستمو مشت کردم

تیموی لعنتی

کمی گذشته بود که سیما وارد اتاق شد و احترام گذاشت :

ارباب

نگاهش کردم:

بیا اینجا

ترس از روی تک تک حرکاتش پیدا بود

میدونستم زیر نگاهم سخت تر میشه کاراش بخاطر همین با خونسردی زل زدم بهش

نزدیکم که شد اروم لب زدم :

لخت شو

با ترس تیشرت مشکی رنگش رو در آورد

زیرش سوتین قرمزی به تن داشت

سبزه بودن تنش باعث شده بود سوتین سرخ رنگش جلوه بیشتری پیدا بکنه

خم شد و دکمه شلوار جینش رو باز کرد

اندامش رو زیر نظر گرفتم

قد متوسط

لاغر اما تو پر

باسن و سینه درشتی داشت

رون های متوسطش باعث شده بود کمی تپل به نظر بیاد

موهای بلند خرمایی

پوست سبزه

ترکیب صورتش کاملا معمولی بود

شلوارش رو از پاهاش در آورد

شورتش ست ، سوتینش بود

نگاهش کردم

میدونست روی تمیزی حساسم

شلوار و تیشرتش رو تا کرد و کنار مبل گذاشت

تکیه دادم

با انگشت اشاره کردم :

دستا بالا

اروم دستاشو بالا برد

بچرخ

آب دهنش رو قورت داد و با استرس چرخید

نگاهم کرد

خبیث لبخند زدم :

تا وقتی اجازه ندادم حق نداری وایسی

بچرخ

با استرس شروع به چرخیدن کرد

کمی گذشته بود که داد زدم:

تند تر

با ترس سرعتش رو بیشتر کرد

از حقارتش خندیدم

اروم گفتم:

خیلی حقیری

انقدر چرخید که سرش گیج رفت و روی زمین افتاد

نفس نفس میزد و با گیجی دور و اطراف رو نگاه میکرد

به سمتش رفتم

اروم روی زانو نشستم :

حالت خوبه؟

لب زد:

بله ارباب

دوباره روی مبل نشستم :

شورت سوتین رو هم در بیار

به ارومی هر دو رو در آورد

نگاهش کردم:

فکر کن فروشنده ای

میخواهی خودتو بفروشی

از بدنت تعریف کن تا بتونی خودتو بفروشی

با ترس و درماندگی نگاهم کرد:

ار..

دستم روی بینی گذاشتم :

هییس

سعی کن خودتو بفروشی

مردد نگاهم کرد

اروم بلند شد ..

اروم بلند شد

صداشو صاف

کرد :

خب من شکم ندارم

اگه دقت کنید میبینید سینه های بزرگی دارم

تقریبا خوش فرمه

نگاهش کردم :

نرمه ؟

با خجالت نگاهم کرد :

بله

با کنجکاوی نگاهش کردم:

میشه تست کنم

سینه شو جلو آورد:

بله بفرمایید

با دست راستم سینه چپش رو توی دست گرفتم

اروم فشار دادم که گفت :

آههه

با اخم گفتم :

این دستگاه به درد نخورتون دکمه ساکت نداره؟

با استرس گفت :

چ..چرا داره !

پوزخند زدم :

پس ساکتش کن

اروم سر تکون داد

نوک سینه اش رو بین انگشتم گرفتم

لبش رو گاز گرفت

با یک حرکت فکش رو محکم رو به بالا فشار دادم که باعث شد لبش بین دندون هاش بمونه

کمی بعد خون روی چونه اش لیز خورد

اروم نگاهش کردم:

گفته بودم این لبها مال منه ن!؟

قطره اشکی از گوشه چشمش چکید :

بله ارباب

تو صورتش خم شدم:

پس غلط میکنی گازشون میگیری

اروم سرش رو پایین انداخت:

بخشید

به سمتم عقب پرتش کردم :

داستی خودت رو میفروختی

ادامه بده

هورام :

با این کارم صدای دست و جیغ جمعیت بالا رفت

ضربان قلبش رو کنار گوشم حس میکردم

انگار به وجودم خون تزریق میشد

لبخندی روی لبم نقش گرفت

کارهای اشتباهم بادم رفت

من کثیف بودم؟

نمیدونم

فقط میخواستم پندار باشه و من

برای علاقه داشتن زود نبود ؟

با صدای دست و جیغ به خودم اومدم

آهنگ تموم شده بود

انگار با لبخند به پندار خیره بودم که مجری مسخره و جلف گفت:

عروس خانم انگار زیادی تو نگاه اقا داماد غرق شدن

با این حرف صدای خنده ی جمعیت بالا رفت

پوکر به سمتش برگشتم که گفت:

عروس دوماد و بیوس یالا

یالا یالا یالا

صدای دست بالا رفت

با تعجب به جمعیت که با ریتم جمله :

عروس دوماد و بیوس یالا

رو میخواندن نگاه کردم

به سمت پندار که با پوزخند نگاهم میکرد برگشتم

سرش رو بخاطر کوتاهی قدم پایین آورد

پر حرص گفت:

بیوس تموم کن این مسخره بازی و

اروم بوسه ای روی گونه اش کاشتم

که صدای دست جمعیت بالا رفت

مجری باز گفت:

دوماد عروس و بیوس یالا

پندار پوفی کشید و خم شد

با برخورد لبش روی پیشونی ام ناخودآگاه لبخند زدم و چشم هام رو بستم

کمی بعد لب های پندار برای بار دوم بوسه ای بر روی پیشونی ام زد و عقب رفت

با صدای دست جمعیت به سمت جایگاه مخصوص عروس داماد حرکت کردیم

مردد به پندار که مشغول حرف زدن با یکی از دوستاش بود نگاه کردم:

ام پندار

نگاهم کرد :

بگو

آب دهنم رو قورت دادم:

خب من

من..

رو به دوستش کرد :

بعدا حرف میزنیم داداش

مرد لبخندی زد و تنهامون گذاشت

توی صورتم خم شد:

بگو

دستمو مشت کردم:

شام و کی میدن

کمی نگاهم کرد :

تازه ساعت نه شده

با استرس نگاهش کردم

چقدر نامرد بود

صبحونه که چون دیر شده بود بهم نداد

نهاری هم که بهم ندادن

الانم

بغض کردم

مشتم رو بیشتر فشردم :

باشه

اروم دستش روی چونه ام قرار گرفت:

بغض داری

با چشم های خیس از اشک خیره شدم بهش :

نه

چشم هاشو ریز کرد:

داری

چقدر نامرد بود

میدونست گرسنه ام و اینجوری رفتار میکرد

اروم لب زدم:

نه

اخم کرد و روشو بر گردوند

معدۀ ام کم کم دچار سوزش میشد

انگار کسی معدۀ ام رو توی دستش گرفته بود و میپیچوند

دستم به سمت شیرینی رفت که پندار گفتم:

نیم ساعت دیگه شام سرو میشه الان چیزی نخور تا غذا بهت بچسبه

آروم زمزمه کردم :

گرسنمه

آخه

آخه از دیروز چیزی نخوردم

با تعجب نگاهم کرد :

یعنی چی هیچی نخوردم

اون همه خوراکی برات گرفتم

با بغض گفتم:

کدوم خوراکی

-بعد از اینکه رسوندمت رفتم مربا و نون و عسل و چایی و پنیر و گردو و... گرفتم برات و به مادر دادم

ساعت دو هم برات چلو کباب و چلو جوجه با نوشابه و ماست و سالاد اوردم

به مادر هم سفارش کردم تا غذا نخورده دست از سرش بر ندارید

اروم تر شده بودم

با ناراحتی گفتم:

اما ..

اما من چیزی نخوردم

نفس عمیقی کشید

انگار میخواست آروم شه

از روی صندلی بلند شد و دستش رو به سمتم گرفت

به ارومی دستم به توی دست مردونه اش گذاشتم

به سمت پشت باغ حرکت کرد

سالن بزرگی بود

پنج میز بزرگ توی سالن قرار داشت

روی میزی انواع کیک و ژله چیده شده بود

میزی انواع سوپ و...

به سمت میزی رفت

بشقابی برداشت و برام کمی برنج کشید

مردی با عجله به سمتمون اومد:

آقا کمتر از نیم ساعت دیگه غذا سرو میشه

پندار غرید:

دخالت نکن برو عقب

مرد چشمی گفت

به سمت کباب ها رفت

تکه ای کباب برگ و جوجه گذاشت

نگاهم کرد:

بیا جلو هرچی میخوای بردار

با بغض نگاهش کردم

مرد من نامرد نبود!

به فکر بودا!؟

حسان :

به سمت عقب پرتش کردم :

داشتی خودت رو میفروختی

ادامه بده

اروم نگاهم کرد

با صدای لرزون گفت :

رویکمرم دوتا چال دارم

پوزخند زدم :

به عنوان دستگیره میشه استفاده کرد

چشمک زدم :

پشت کن بینم جنس خراب نندازی بهم

به ارومی چرخید

ضربه ای به باسنش زدم :

بده بالا

اروم باسنش رو بالا داد

دستی روی سوراخ باسنش کشیدم :

چندبار استفاده شده ارزش

خیسی لای پاش رو کامل حس میکردم

أروم گفت :

دو بار

خم شدم به سمتش و دست روی چال کمرش کشیدم :

کی استفاده کرده ؟

کمی مکث کرد

دست بین پاهاش کشیدم :

منتظرم

-شما !

خندیدم :

من کی ام ؟!

با صدایی که لرزشش از شدت تحریک شدن بیشتر شده بود گفت:

اریابم

-دیگه ؟

+سرورم

از تحقیر کردنش خوشم میومد

انگشتم رو اروم روی نازش کشیدم :

این چرا خیسه ؟

هورام :

با بغض نگاهش کردم

مرد من نامرد نبود !؟

به فکر بود !؟

یک نوشابه برداشتم و کمی سالاد کشیدم :

هم..همین بسه

نگاهم کرد :

هیچی دیگه نمیخوای ؟

-نه ممنون

دستم رو گرفت و روی صندلی نشوند :

بشین اینجا بخور

رو به پسر جوونی کرد :

برو مادرم رو صدا کن

پسر چشمی گفت و رفت

قاشق رو برداشت

کمی برنج و یک تکه کباب برداشت :

دهن باالز

اروم دهنم رو باز کردم

توی دهنم گذاشت

با خجالت شروع به جویدن کردم که لبخند زد :

خجالت بهت نمیاد

نگاهش کردم

لبخنداش عجیب به دلم میشت ..

چنگال و برداشتم و یک تکه کباب برداشتم

به سمت دهنش گرفتم

لبخندش پر رنگ تر شد و تکه کباب رو خورد

مادرش اومد:

پندار

این چه وضعیه

مگه غذا سرو شده که اومدید اینجا

پندار تک سرفه ای کرد و بلند شد:

-مادر!

مادر چون منتظر نگاهش کرد

پندار ادامه داد:

من به شما صبحونه و نهار و تحویل دادم یانه؟

مادر چون مردد نگاهش رو بین من و پندار گذروند:

خب..

خب اره

پندار جدی ابرو بالا داد:

پس چرا از صبح چیزی به هورام ندادید؟

مادر جون لبخند مصنوعی زد:

حالا..

حالا که چیزی نشده چرا بزرگش میکنید

پندار صداس رو بالاتر برد:

چیزی نشده؟؟

شما زن من رو از صبح تا الان گرسنه نگه داشتید میگید چیزی نشده

از شیرینی خانمم گفتنش لبخندی زدم که از نگاه مادر پندار دور نمود :

ببین !

ببین تو صداتو سر من ، من!

من که مادرتم بالا میبری این میخنده !

اینم عین مادرشه دیگه

جنسش خرابه

ذاتش خرابه !

ببین چجوری میخنده

با تعجب نگاهش کردم

این چی میگفت !

پندار انگشت اشاره اش رو بالا برد:

مادر من

عزیز من

هورام از این به بعد زن من ، نیمی از وجود من حساب میشه

هر بی احترامی ، حتی

انگشت اشاره اش رو تکون داد:

حتی یک بی احترامی کوچیک به هورام

یعنی بی احترامی به من

متوجه شدید

مادر پندار پر غیض نگاهم کرد و رو به پندار گفت:

مواظب باش عشق قدیمی ات کار دستت نده بد ذاتش خرابه

نگاهم کرد:

عین مادرتی

تف تو ذاتت

اخمی کرد و بیرون رفت

با بغض پندار و نگاه کردم

به سمتم برگشت :

ناراحت نباش هورام

حرف هیچکس حتی ذره ای برای من مهم نیست

تو خودت رو ثابت کن بهم

باشه ؟

با بغض لب زدم :

باشه ..

کمی بعد شام سرو شد و مهمون ها بعد از شام خداحافظی کردن

نگاهم به هیمان و آنتریمی که به سمتون میومدن خورد

آنتریم با لبخند گفت:

خیلی خوشگل شدی

لبخند کم رنگی زدم:

ممنون آنتریم

دست هیمان رو که به سمتم دراز شده بود رو فشردم :

مرسی که اومده بودی

لبخند زد:

وظیفه بود

آنتریم رو به پندار کرد:

حواست بهش هست

پندار لب زد:

بیشتر از چشمام

نگاهم رو به سمتش دادم

لبخند مردونه آبی زد

آنتریم و هیمن تقریبا آخرین کسایی بودن که خداحافظی میکردن

بعد از رفتن اونا به سمت مادر جون و پدر جون رفتیم

رو بوسی کردیم

مادر جون با اخم نگاهم کرد :

نمیگم عین مادرت نیستی اما بخاطر آرامش پسرم تا وقتی خطایی ازت نبینم کاری به کارت ندارم

پدر جون با لبخند دست روی شونه اش انداخت :

بانوی مهربون

با لبخند ازشون خداحافظی کردیم

پندار دستم رو گرفت:

خیلی حرف هاداریم باهم ها

لب زدم:

خیلی

با کمک پندار ، لباسم رو جمع کردم و سوار ماشین شدم

نگاهش کردم:

الان کجا میریم ؟

مردونه خندید :

همدان

بریم اونجا کار ها رو اوکی کنیم تو هم خونه جدیدت رو ببینی

با تعجب گفتیم :

تصمیمت جدی بود؟

نگاهم کرد :

صد در صد

به سندلی تکیه دادم :

باشه

اهنگی رو پلی کرد

گر دست زند یار به مویش

شوم خیره به رویش

خندیدم

نگاهم کرد:

میدونی

خیلی فکر کردم میخوام بهت اعتماد کنم

هورام ببین من...

با تعجب نگاهش کردم :

من چی؟

اخم کرد :

خب چجوری بگم من دو...

دوست دارم

از وقتی دیدمت دوست داشتم

هر بار که میدیدم داری اشتباه میکنی قلبم فشرده میشد

خیلی سعی میکردم جلو نیام

هورام وقتی اون فیلم هارو دیدم نفسم بالا نمیومد

دلَم میخواست هر کی که مسبب این قضیه بوده

رو بکشم

اونقدر ادم دارم که بتونم بفهمم اون فیلم اخری که حسان و اون دختره توش بودن قضیه اش چی بوده

هورام ممنون که بهم خیانت نکردی

با تعجب نگاهش کردم

در حالی که به جاده خیره شده بود گفت:

هورام منو میبخشی؟؟

حسان :

کمی بعد سیما رو فرستادم تا بره

کلافه رو به اِخس کردم:

به نظرت تا الان مردن ؟

نگاهم کرد:

نمیدونم سرورم

اگه اتفاقی افتاده بود با خبر میشدیم

لب زدم :

من دست از سرشون بر نمیدارم

من اون طلسم و باطل میکنم

سرم رو بین دستام گرفتم

یعنی درست ترمز و بریده بودن ؟

هورام :

هورام منو میبخشی ؟

با لبخند گفتم:

اره میبخشم

دستاشو به سمتم دراز کرد:

به من تکیه کن باشه !؟

خواستم حرفی بزنم که صدای بوق ماشینی اومد

با جیغ گفتم :

پندار

نعره زد:

ترمز

ترمز کار نمیکنه

با ترس بلند تر جیغ زدم و صندلی رو چنگ زدم

کنترل ماشین سخت تر شد

برای اینکه به ماشین نخوریم به سمت کوهفرمون رو گرفتیم

جیغ زدم :

خدایا!!!!!!

بعد از سیاهی بود وسیاهی ...

—
دخترم ...

دخترم بلند شو

به سختی چشم هام رو باز کردم

نگاهم به زن زیبایی بر خورد

موهای بلندش زیادی تو چشم بود

با احم گفتم :

تو

تو دیگه کی هستی

لب زد:

آنه ام

به سرزمین مادری ات خوش اومدی

پایان...